

ای یارِ قمرِ سیما! ای مُطربِ سکرِ خا  
آوازِ تو جانِ آفرین، تا روزِ شششنبه  
مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۸۳

اجرا: پرویز شهبازی  
۱۵ مرداد ۱۳۹۸



مشکر کامل برنامه شماره ۷۷۵ گنج حضور

[parvizshahbazi.com](http://parvizshahbazi.com)



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

ای یار قمریما! ای مُطرب شکر خا!  
 آواز تو جانِ افروزِ امروزِ مشینِ زپا

سودی، بکرِ سودی، بر جملہ برافزودی  
 تا بود چنیں بودی، تا روزِ مشینِ زپا

صد شهر خبر رفته، کای مردم اشفتہ!  
 بیدار شد آن نختہ، تا روزِ مشینِ زپا

بیدار شد آن قنتہ، کو چون بزند طعنہ  
 در کوه کند رخنہ، تا روزِ مشینِ زپا

در خانہ چنیں جمع، در جمع چنیں شمع  
 دارم ز تو منہ طمع، تا روزِ مشینِ زپا

میر آما میر آما و آن در میر آما  
 وان شکر و شیر آما، تا روزِ مشینِ زپا

ای بانگ و نوایت تر، وز بادِ صبا خوشتر  
 مارا تو بری از سر، تا روزِ مشینِ زپا

مجلس بہ تو فرخندہ، عشرت زد دمت زندہ  
 چون شمعِ فروزندہ، تا روزِ مشینِ زپا

ایسہ چرخ و زمینِ خمہ، کس دید چنیں خمہ!  
 ای استنہم بنہم خمہ! تا روزِ مشینِ زپا

ایسہ قوم، پُرنڈاز تو، باگر و فرنداز تو  
 زیر و زبرنداز تو، تا روزِ مشینِ زپا

در بحر، چو کشتیان، آن پیل، ہر حُصان  
 تا مترلِ آباقان، تا روزِ مشینِ زپا



ای خوش نفس نایر، بس نادره برنایر  
 دَف از کفِ دست آید نر از دمِ مست آید  
 چون مامه برنایر؟ تاروز مشینر ز پا  
 بانر ممپست آید تاروز مشینر ز پا  
 تو باش زبانِ ما، تاروز مشینر ز پا  
 چون جانِ خمیمِ لاء، کس خُبد جانِ حانا

گنج حضور



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۸۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## ای یار قمر سیما! ای مطرب شکرخا!

### آواز تو جان افزا، تا روز مشین از پا

پس مولانا از جانب هر انسانی به هر رنگی به هر باوری از هر ناحیه جغرافیایی رو می‌کند به زندگی، و به نمایندگی از انسانی که فهمیده از جنس امتداد خداست یا هوشیاری است، به خدا یا هوشیاری اینطوری می‌گوید: ای یاری که زیبا هستی مثل شب چهارده هستی، و ای طرب انگیزی که دائماً پر از شادی هستی، پس دارد خصوصیتی از خدا را می‌گوید و هر خاصیتی را که قید می‌کند، ما هم چون امتداد او هستیم از آن جنس هستیم.

پس ما هم زیبا هستیم، ما هم از جنس شادی هستیم، و می‌دانید مطرب یا خنیاگر یا طرب انگیز واژه ای است که مولانا بسیار زیبا می‌شمارد و قابل احترام می‌شمارد. و شکرخا یعنی شکر خاینده یعنی شکر جوونده یعنی جنسی که همیشه اگر بیاید شادی می‌آورد، و از جنس شادی است. و ما می‌دانیم که خدا از جنس شادی است آرامش است. و اگر ما غم تجربه می‌کنیم، این غم مال یک تصویر ذهنی است که ما اسمش را گذاشتیم من ذهنی و این من ذهنی از افتادن امتداد خدا یا هوشیاری به محدودیت بوجود آمده.

و بارها گفتیم که نور ایزدی یا امتداد خدا وقتی وارد ذهن می‌شود در این جهان ابتدا هم هویت می‌شود با فکرهای مربوط به چیزهای این جهانی از جمله باورها و دردها و چیزهای فیزیکی، یعنی به آن‌ها که در واقع به فکر آن‌ها حس هویت می‌دهد، و به هر چیزی که می‌چسبد و حس هویت می‌دهد از جنس آن چیز می‌شود، برای اینکه آن چیز می‌آید در مرکز او و عینک دید او می‌شود. می‌گوییم که امتداد خدا به محدودیت افتاده.

قبلاً توضیح دادیم که این کار شبیه این است که ما بگوییم و بدانیم که خورشید در بالای جو زمین دائماً می‌تابد، و اگر کسی برود به بالای جو زمین و برود به فضا متوجه می‌شود که خورشید همیشه می‌تابد، و وقتی می‌آید به کره زمین همان شخص تجربه شب و روز می‌کند. و یکدفعه می‌بینید که عصر خورشید دارد غروب می‌کند. و این جور دیدن که خورشید دارد غروب می‌کند، که ما هم می‌گوییم خورشید غروب کرد، و خیلی موقع‌ها می‌گوییم این غروب زیباست، و نمی‌ترسیم که این خورشید یک موقعی غروب کند و دیگر برنگردد، بخاطر این است که می‌دانیم خورشید همیشه می‌تابد و این محدودیت بخاطر این است که ما روی سطح زمین هستیم. و چون می‌دانیم که خورشید همیشه می‌تابد این پدیده محدود بینی زیبا می‌شود، بی‌خطر می‌شود، آدم نمی‌ترسد.



و حالا این خورشید بیرون را ببریم به خورشید درون در درون ما که ما امتداد خدا هستیم، خدا همیشه می‌تابد، یعنی این نورش را می‌فرستد، وقتی ما وارد این جهان می‌شویم با چیزها هم هویت می‌شویم، هر هم هویت شدگی ما را می‌اندازد به محدود بینی یا از پشت عینک آن چیز جهان را دیدن، و بنابراین وقتی آن عینک دید ما می‌شود زندگی عینک دید ما نمی‌شود، و هر لحظه که بصورت فکر بلند می‌شویم، و از پشت یک هم هویت شدگی جهان را می‌بینیم در واقع مثل اینکه خورشید دارد غروب می‌کند، و در نتیجه از این کار که بوسیله فکر که می‌توانیم گل را ببینیم یا خدا را ببینیم، چون همه چیز یک گل است، در جهان هر چیزی به هر چیز دیگری پیوسته است ولی فکر ما اصولاً قطعه قطعه می‌کند می‌بینید. یعنی یک جنبه ای از کل را برمی‌دارد می‌بیند. بنابراین فکر ما اشتباه می‌کند همیشه، برای اینکه یک تکه ای کوچک از گل را می‌تواند ببیند.

در داستان فیل و اینکه یک کسی می‌رود توی تاریکی و به پای فیل دست می‌زند می‌گوید فیل از جنس ستون است به خرطومش دست می‌زند می‌گوید از جنس ناودان است، به پشتش دست می‌زند می‌گوید از جنس تخت است برای اینکه حس های ما و فکر ما فقط قسمتی کوچکی از گل را که رویش تمرکز می‌کند می‌برد و می‌بیند بنابراین فکر ما هیچ موقع خدا را بطور کلی نمی‌تواند ببیند، و به این ترتیب چون هم هویت است با فکرها اشتباه می‌کند، مثلاً اینکه ما می‌گوییم اتفاقات مستقل از هم وجود دارند، این به علت محدود بینی ذهن است، یا همین که می‌گوییم زندگی من، زندگی من باز هم یک توهم است که محدود بینی ذهن ایجاد می‌کند.

چنین چیزی وجود ندارد بگوییم زندگی من، فقط یک زندگی وجود دارد در من یک محدودیت های را تجربه می‌کند، در شما یک محدودیت های دیگری را تجربه می‌کند و در انسانهای دیگر محدودیت های دیگری را به فراخور هم هویت شدگی آن ها با فکرها و عوض کردن عینک زندگی به محدودیت افتاده. پس بنابراین همچون چیزی به نام زندگی من وجود ندارد، زندگی من هم به این علت است که من خودم را جدا می‌بینیم از بقیه، براساس جدایی می‌بینم.

و همینطور توهم دیگری که این چیز سبب آن چیز می‌شود ذهن می‌گوید که شما سبب بدبختی من هستید چرا که شما را می‌برد، خودش را هم می‌برد، و یکدفعه شما را موجب بدبختی خودش می‌داند، این هم غلط است، غلط بودن مخصوصاً این را مولانا به ما بارها سعی کرده تجربه به اصطلاح بکند، به ما یاد بدهد، که گفته که این قدر به فکر سبب های بیرونی نباش. و که می‌گوید گرفتار سبب یا موقوف علل:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۴

## دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بیدیر

### کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

موقوف علل را که می‌گوید یعنی اینکه ذهن همیشه با علت های بیرونی کار می‌کند، و به این علت که در جدایی و در محدود بینی و در تکه تکه بینی، و همیشه می‌گوید علت این چیز آن چیز است، هر دو اشتباه است. این ها توهمات ذهن است. و مولانا اسم این را می‌گذارد شب. اما همینطور که امروز خواهیم دید مولانا با استفاده از یکی سوره های قرآن که می‌گوید والضحی به معنی روز هست، و همینطور آنجا قسم به روز هست، قسم به شب هست از آن استفاده می‌کند و توضیح می‌دهد که شب هم خودش است. یعنی چنین چیزی به نام من ذهنی اصلاً وجود ندارد، ما هر لحظه می‌سازیم. بلکه محدودیت خدا وجود دارد و همینطور اسم این را می‌گذارد حلم خدا، بله، می‌گوید: ستار شو، ستار شو خو گیر از حلم خدا

یعنی تو هم مثل خدا ستار شو، و از این فضاگشایی خدا یاد بگیر یعنی اینکه با وجود اینکه خدا در ما شب را تجربه می‌کند، شب هم خودش است، و این ایجاد محدودیت و ساختن محدودیت و داشتن حلم برای محدودیت ماست. و صبر می‌کند که ما با او همکاری کنیم و به او زنده بشویم. پس وقتی می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## ای یار قمر سیما! ای مُطربِ شکرخا!

### آواز تو جان افزا، تا روز مشین از پا

اولاً که روز موقعی است که ما تمام محدودیت ها را که بعنوان هوشیاری تویش افتادیم از آن بیدار شدیم و بیدار مانده ایم، یعنی از خواب ذهن بیدار شده ایم و بیدار مانده ایم. و روز یعنی بیداری به بینهایت او و ابدیت او، ابدیت او یعنی این لحظه ابدی، و آگاهی ما یا بیداری ما به ابدیت او یعنی آگاهی که ما همیشه در این لحظه هستیم، و این لحظه قیامت است. امروز هم در این مورد صحبت خواهیم کرد که در این لحظه او در ما دارد به خودش زنده می‌شود، و این چیزها را مولانا می‌داند.

بنابراین می‌گوید: ای خدایی که یا ای زندگی که تو واقعاً هم مثل ماه شب چهارده پر نوری، هم زیبا هستی که ما هم همینطور، ما هم باید به ماه شب چهارده و تجربه زیبایی برسیم، و تو شادی بخش هستی ما هم شادی بخش هستیم، و آواز تو وقتی که من ذهنم را خاموش می‌کنم در من می‌پیچد، این جان فزاینده است، یعنی جان را زیاد می‌کند.



پس من ذهنی را کم می‌کند جان من را زیاد می‌کند من را به تو بیدار می‌کند، تو من الان در شب هستم تا روز بشود مشغول باش، بیکار نباش.

و همه ابیات تا روز مشین از پا دارد در تویش و نشانگر این است که ما از خدا می‌خواهیم که پیوسته ما را به خودش زنده کند ولی تا روز مشین از پا، تلویحاً و بطور ضمنی این را هم می‌رساند که ما هم یک وظایفی داریم، و وظایف ما همینطور که او دائماً کار می‌کند، ما هم دائماً به آن وظایف باید عمل کنیم.

اخیراً شما یک مثلثی درست کردید، که صبر و شکر و عذرخواهی بود، و این کار ما عمدتاً که از پا نشینیم بیکار نمانیم، به یکی از این سه تا کار باید مشغول باشیم یا صبر یا شکر یا عذرخواهی، که من متوجه شدم که از او غافل شدم، از این لحظه خارج شدم، برگردم به او و تسلیم بشوم یعنی فضا را باز کنم،

باز کردن فضا در اطراف اتفاق این لحظه که اسمش تسلیم است، سبب می‌شود که ذهن من تعطیل بشود، یعنی او صحبت کند من صحبت نکنم دیگر، و در این فضای گشوده شده او هست، او قدمش را به مرکز ما گذاشته، یعنی زندگی، و من ذهنی من خاموش است، و دارد کار می‌کند. یعنی در واقع ما موافقت می‌کنیم با این بیت ها که تو داری کار می‌کنی، من هم قول می‌دهم که همیشه در این لحظه باشم، اگر از این لحظه خارج شدم رفتم به گذشته و آینده توبه می‌کنم، یا معذرت خواهی می‌کنم، برمی‌گردم دوباره به این لحظه و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنم، و می‌دانم اتفاق این لحظه را تو بوجود می‌آوری، تو بوجود می‌آوری، و این بهترین اتفاق است.

و این اتفاقات هم می‌افتد که من از شب بیرون بیایم، و تو می‌دانی که کدام اتفاق خوب است و من نمی‌دانم. چون فعلاً من با هم هویت شدگی‌هایم می‌بینیم، تو از بالا همه چیز را می‌بینی و می‌خواهی من را به خودت زنده کنی، تا من به بینهایت و ابدیت تو زنده نشدم کار کن.

البته با توجه اینکه او همیشه در حال کار است برمی‌گردد این کار کردن به ما که ما همیشه این فضا را گشوده شده در اطراف اتفاق این لحظه نگه داریم، و مقاومت مان در مقابل این لحظه به صفر برسانیم. قضاوت مان را به صفر برسانیم، و فعالانه وقتی یک چیز آفل دیدیم، گذرا دیدیم که به آن چسبیده ایم لا کنیم، و به چیزهای جدید آفل نچسبیم. این هم از پا نشستن شب و روز ما است.

بله این ها یک توضیح مختصری بود که اگر لازم بود بعداً هم دوباره توضیح خواهیم داد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## سودی، همگی سودی، بر جمله برافزودی

### تا بود چنین بودی، تا روز مشین از پا

سودی همگی سودی یعنی همه‌اش سود هستی، ولی با توجه به اینکه سودن یعنی ساییدن هم هست، اگر هر دو را به معنی سود بگیرد، تلویحاً دارد به شما می‌گوید که تو مرتب من را می‌سای، یعنی من ذهنی من را کوچک می‌کنی، اینکه من می‌گویم از پا نشین تو اگر کار کنی، من هم با تو همکاری کنم و مقاومت نکنم، تو خواهی سایید من را، خواهی سود، پس یکی از اینها را می‌توانید اصلاً سودی بخوانید، می‌توانیم بگوییم سودی یعنی سود هستی، منفعت هستی، همگی سودی یعنی بسودی ساییدی، یا هر دو را اصلاً سودی بخوانیم، که یعنی ساییدی، یعنی همه را، همه‌ی من‌های ذهنی را سودی، از بین بردی.

این نشان این است که از زمانی که ما می‌آییم هم هویت می‌شویم با چیزها در این جهان و هویت جدیدی پیدا می‌کنیم غیر از زندگی بنام من ذهنی او شروع می‌کند به حمله کردن یا ساییدن هم هویت شدگی ما، و با کوچک کردن من ذهنی ما اضافه می‌شویم. برای همین است که می‌گوید: تو همه‌اش سودی ما را هم ساییده کردی بعنوان من ذهنی، و به همه اضافه کردی، هر موقع من را کوچک می‌کنی به من خودت را اضافه می‌کنی، یا من اضافه تر می‌شوم. چرا؟ هر چه من ذهنی کوچک تر می‌شود به فضای گشوده شده بزرگتر می‌شوم یعنی به تو تبدیل می‌شوم تا بود چنین بودی: از بدو جدا شدن از تو همیشه اینطور بودی تو هر موقع آمدی به من اضافه کردی چیزی از من کم نکردی، پس اگر یکی از هم هویت شدگی‌های شما الان دارد عذاب می‌دهد به شما می‌خواهد بیفتد، زندگی می‌خواهد چیزی به شما اضافه کند، نمی‌خواهد چیزی کم کند. شما با عینک من ذهنی نبینید که این را من دارم از دست می‌دهم دارم کم می‌شوم.

از دید من ذهنی کم شدن است از دید زندگی بیشتر شدن است، تا روز مشین از پا، یعنی تا زمانیکه من از خواب ذهن بطور کامل بیدار نشدم، و نرفتم توی روز، ببینید نمی‌گوید تا صبح، چون ما الان توی صبح هستیم، ما هی مرتب به او زنده می‌شویم، دوباره ذهن ما را می‌کشد، تا روز یعنی صبح شده یک مقدار زیادی هم روز رفته شده ساعت ده، یازده، دوازده دیگر صبح تمام شده یعنی ما دیگر شب نمی‌بینیم، ما مطمئن هستیم دیگر شب تمام شده، توجه می‌کنید یعنی این قدر بیدار شدیم از خواب ذهن که ذهن نمی‌تواند ما را بکشد، روز یعنی این. تا روز کار کن هم. به خدا می‌گوید هم چون ما امتداد او هستیم به ما می‌گوید که در واقع به ما می‌گوید، چون او که دائماً درصدد





بیدار کردن ما از خواب ذهن است، اصلاً برای همین آفریده است ما را، منظور آفرینش ما این است که پس از یک مدتی معطلی در ذهن و محدود بینی که گفتیم، ما به او زنده بشویم و از دید زندگی ببینیم.

بالاخره انسان وقتی تمثیلش این بود دیگر کوچک است می گوید آفتاب غروب می کند می گوئیم دیگر آفتاب غروب می کند دیگر، غروب می کند یعنی از بین می رود، می رود پشت کوه ها، ولی یک آدم بزرگ می داند که آفتاب افول نمی کند، غروب نمی کند، ما هم بچه هستیم، فکر می کنیم که تا زمانی که من ذهنی داریم آفتاب مرتب غروب می کند، یعنی آفتاب زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳

## آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴

## خاصه خورشید کمالی، کان سری است

### روز و شب کردار او روشن گری است

یعنی روز و شب کردار خدا روشنگری است، و آفتاب زندگی آن سری است، و آفتاب معرفت منتقل نمی شود، آفتاب معرفت یعنی خدا، دائماً ثابت است می تابد، و اگر قرار باشد طلوع کند در ما از جان و عقل طلوع می کند، از ذهن طلوع نمی کند، از این جهان طلوع نمی کند، ما نمی توانیم با چیزهایی که این جهان تجسم کردیم، از آنها زندگی می خواهیم بگوئیم که بعنوان خدا از جسم ها طلوع کن، همچون چیزی نیست.

توجه می کنید؟ حالا شما اگر بالغ باشید بچه شما دو تا سه سالش است از شما می پرسد آفتاب غروب می کند، نکند برود برنگردد شما می خندید. می گوئید پسر من یا دخترم نگران نباش فردا می آید. و مولانا نتیجه می گیرد که اگر کسی بداند که آفتاب همیشه می تابد و در او هم بتابد، به کسانی که در محدود بینی هستند، یعنی من ذهنی دارند سخت نمی گیرد، سخت نمی گیرد، فضا را در اطراف آنها باز می کند، و آن ها را نفرین نمی کند، برایشان خشمگین نمی شود.

و مولانا با استفاده از همین سوره ای که عرض کردم والضحی که معنی روز را از آنجا گرفته و یک حالتش این است که دارد آن را توضیح می دهد، توضیحاتش را اگر رسیدیم خواهیم خواند. همین را می گوید، می گوید که تو بر کسانی که محدود بین هستند، یعنی در من ذهنی هستند سخت نگیر، و این نشان می دهد که با سخت گیری و زدن و کتک زدن، طعنه زدن، ملامت کردن، کوچک کردن، آدم ها به خدا زنده نمی شوند، از اول شروع کرده با شکر خواهی با



شادی بخشی و فضاگشایی و ساده گرفتن و سخت نگرفتن و ایجاد زیبایی است که انسانها محدودیت خودشان را می فهمند.

دو بیت از غزل را خواندم ابیاتی از جاهای دیگر مثنوی و دیوان شمس خواهم خواند سریع برای شما تا بتوانیم غزل را خوب بفهمیم، بعضی از این ابیات را که می خوانم شما قبلاً خوانده اید، بنابراین سریع از روی آنها خواهیم گذشت ولی بارها گفتم خواندن این ابیات با هم سبب می شود که شما با نیروی محرکه این ابیات از روی زمین کنده بشوید، یعنی از روی هم هویت شدگی ها کنده می شوید، اولی اش این است که ما این غزل را بخوانیم برای شما، غزل است می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹

## ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را؟

### ای خواجه نمی بینی این خوش قد و قامت را؟

ای خواجه معمولاً نماد من ذهنی است، به هر کدام از ما دارد اشاره می کند می گوید که: تو متوجه ای که این لحظه روز قیامت است، برای اینکه خدا همه ی هم هویت شدگی های ما را در این لحظه زیر چله کمان خودش قرار داده، یعنی تیرش را به آنها می اندازد، و می خواهد که ما اینها را هوشیارانه رها کنیم، و قیامت به معنی زنده شدن به او است، قیامت یعنی به بینهایت او در این لحظه زنده شدن. آیا شما متوجه هستید که خدا می خواهد شما را به خودش زنده کند در این لحظه، و در نتیجه هم هویت شدگی های شما همه مورد حمله هستند.

ای خواجه نمی بینی این خوش قد و قامت را؟ تو نمی بینی که اگر به او زنده بشوی که عنقریب تو به او زنده بشوی، به اندازه او قد و قامت خواهی داشت؟ به اندازه بینهایت ریشه خواهی داشت، در درون تو این فضای بینهایت وسیع گشوده خواهد شد، این را می بینی تو؟ و این در لحظه همین الان دارد صورت می گیرد. مولانا دارد سؤال می کند. از شما سؤال می کند. یعنی ببین، کی می بینی؟ وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می کنی، با عینک آن فضای گشوده شده متوجه می شوی که این هم هویت شدگی های شما دید محدودیت به شما داده، و خورشید خدا دائماً می درخشد، و با این محدودیت ها و هم هویت شدگی ها شما آن خورشید را نمی بینید.

و او می خواهد شما این خورشید را ببینید. و مرتب فضاگشایی می کنید، صبر، شکر، فضاگشایی، صبر، شکر، فضاگشایی، یکدفعه متوجه می شوید که قیامت شد، قیامت یعنی بلند شدن و به او زنده شدن، و در این لحظه است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹

## دیوار و در خانه شوریده و دیوانه

### من بر سر دیوارم از بهر علامت را

در و دیوار این خانه یعنی تمام قسمت مادی من، تمام فرم من، شوریده و دیوانه شده، یعنی از موقعی که فضا را من باز می‌کنم، این فکر من، هیجانان من، و بدن من، همه چی شدند؟ جان من، همه شوریده و دیوانه شدند، یعنی هر موقع ما فضا را باز می‌کنیم، این عینک های من ذهنی می‌رود کنار، ما با شادی او، و با آرامش او، و با آب حیات او یا شراب او مست و دیوانه می‌شویم، دیوانه می‌شویم دیگر یعنی به حرف من ذهنی گوش نمی‌دهیم، تو نمی‌بینی که من روی دیوار ایستادم و این علامت قیامت است.

دیوار ایستادم یعنی من هم فضای یکتایی را می‌بینم هم این جهان را می‌بینم، درست مثل اینکه روی دیوار باغ مثلاً یک علامتی بگذارند برای اینکه ما بتوانیم باغ را پیدا کنیم، یا برای یک منظوری. پس انسان روی دیوار یا مرز بین فرم و بی فرمی است. و بین خدا و این جهان است. و الان ما متوجه می‌شویم که خدا یک منظور دارد، یا بگوییم کائنات یک منظور دارد، یک منظور درونی دارد، یک منظور بیرونی دارد، ما هم همینطور، منظور درونی خدا یا کائنات این است که مرتب به خودش در فرم‌ها بیدار می‌شود، کما اینکه در غزل هم هست می‌گوید: آن خفته بیدار دارد می‌شود، آن فتنه دارد بیدار می‌شود.

یعنی خدا در فرم به خودش بیدار می‌شود و اولینش ما هستیم در این جهان ما مأموریت خاصی داریم. پس خدا یک پریس درونی دارد که به خودش بیدار می‌شود، و در بیرون درواقع گنش و واکنش فرم‌ها را با هم تجربه می‌کند، همه چیز خودش است، و می‌بیند این‌ها با هم دیگر چجوری بگو و مگو می‌کنند، چجوری با همدیگر از تباط برقرار می‌کنند، بعضی موقع‌ها دعوا می‌کنند بعضی موقع‌ها آشتی می‌کنند، ولی همه‌اش خودش است، و یک چیزی شبیه بازی است.

ما هم همینطور، ما یک منظور درونی داریم منظور درونی ما بیدار شدن به او است، منظور بیرونی ما بردن این فضا و هوشیاری به بیرون و تبدیل به بیرون است. یعنی ما انسانها آشتی دهنده فضای یکتایی با فضای فرم یا جهان هستیم، برای همین می‌گوید من بر سر دیوارم، من بر سر دیوار خدا هستم بگوییم برای آشتی دادن جهان با خدا. من نباشم نمی‌شود، من یعنی انسان. با این کار خدا جهان را تبدیل می‌کند. وقتی تبدیل می‌کند در چیزها به خودش زنده می‌شود، و وقتی به همه چیز زنده شد، آن روز قیامت بزرگ است. ولی الان قیامت کوچک در همه در این لحظه



می‌گوید دارد اتفاق می‌افتد، شما باید به هوش باشید. برای همین می‌گوید که تا روز، یعنی تا قیامت یعنی قیامت من بشود از پاننشین من هم از پانمی نشینم. پس ما می‌فهمیدم الان می‌گوید: ای خواجه قیامت را ببین این لحظه و علامت قیامت هم این است که من بر سر دیوار هستم، که جهان را با خدا آشتی بدهم بله؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹

## ماه‌یست که در گردش لاغر نشود هرگز

### خورشیدِ جمالِ او بدریده ظلامت را

یعنی ماه یعنی ما وقتی به او زنده می‌شویم، گردش ما، تغییرات ما، دیگر ما را لاغر نمی‌کند، می‌بینید که ماه که می‌گردد هی هلال می‌شود، و بعد شب چهارده می‌شود دوباره گردش می‌کند و هلال می‌شود. می‌گوید ما ماهی هستیم که وقتی به او زنده شدیم از گذشت زمان و از بیان خودمان هرگز لاغرتر نخواهیم شد، بلکه خورشیدی هستیم که ضلالت یعنی پرده سیاه غفلت و جهل را ما در جهان می‌دریم، حالا این پرده سیاه حقیقتاً ضلالت که مولانا امروز این واژه را ساخته، ضلالت فقط جهل انسان نیست، یعنی من ذهنی انسان نیست، بلکه با هزاران برکتی که از ما صادر می‌شود، جهان تبدیل می‌شود یعنی جهان فرم، ما بر سر دیوار هستیم،

توجه کنید که این وضعیتی که ما ایجاد کردیم برای خودمان اینجا با دید من ذهنی خیلی سطح پایین است برای انسان، که نمی‌دانم پولم کم شده، مقامم را از دست دادم، این هم هویت شدگی را از دست دادم، خوابم نمی‌برد، این‌ها همه محدودیت‌های شدید من ذهنی است، یعنی دید غلط من ذهنی است و دید درد‌ها به انسان چنان چیره شده که اصلاً خیلی آمده پایین، خیلی، اصلاً آن راه‌هایی هم که الان دارد بسیار سطح پایین است، مثل ستیزه اوقات تلخی با خانواده، اوقات تلخی در جامعه، آدم‌ها در بیرون با هم دعوا می‌کنند، ملت‌ها با ملت‌ها در می‌افتند، این‌ها نشان عقب افتادگی انسان است، و اینکه از آموزش‌های بزرگانی مثل مولانا خبر ندارند. نخوانند این چیزها را، نمی‌دانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹

## ماه‌یست که در گردش لاغر نشود هرگز

### خورشیدِ جمالِ او بدریده ظلامت را

یعنی ما وقتی به او زنده می‌شویم مثل ماه زیبا می‌شویم و نور می‌دهیم، و این نور ماه نیست نور خورشید زندگی است که هر جهلی را و هر تاریکی را که در همه جا می‌درد، مخصوصاً تاریکی من ذهنی، حالا در مورد خود شما که



شما که فضا را باز می‌کنید، و آن می‌آید به مرکز شما، مرتب این پرده ضلالت یعنی پرده سیاه من ذهنی دریده خواهد شد، یعنی این محدودیت‌ها که ما را محدود بین کرده و غلط بین کرده مرتب روی چشم ما برداشته خواهد شد بدون کوشش‌های من ذهنی ما. درست است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹

## ای خواجه خوش دامن، دیوانه تویی یا من؟

### درکش قدحی با من بگذار ملامت را

ما همه مان خوش دامن هستیم، منتها متأسفانه در دامن مان هم هویت شدگی‌ها را پر کردیم. می‌گویند که ای خواجه، ای آقا، ای خانم، ببین دامنت را با چی پر کردی؟ قدیم دامن داشتن توی دامن می‌گذاشتند دیگر، مثل جیب. ای کسی که در دامنت هم هویت شدگی‌ها را پر کردی، که فکر می‌کنی این خیلی چیز خوبی است، تو هم می‌توانی پر از حضور بکنی این دامنت را، ولی الان هم هویت شدگی‌ها را گذاشتی، حالا به من بگو تو دیوانه هستی یا من، من که همه را انداختم؟

تو بیا یک گیلان شراب با من بخور یعنی تسلیم بشو، تعدادی از این هم هویت شدگی‌ها را ببنداز، و از ذهن بیا بیرون، و ملامت را ببنداز دور، برای اینکه ذهن با ملامت کار می‌کند، می‌بینند که توی این غزل مولانا هم ملامت، هم کرامت را مذموم می‌شمارد. ملامت یعنی سرزنش کردن، و این ملامت یکی از ابزارهای من ذهنی است، معنی آن این است که من مسئول نیستم، و اتفاقات را خدا بوجود نمی‌آورد، بلکه من‌های ذهنی بوجود می‌آورند، ملامت یعنی من یک کسی را مسئول بدبختی خودم می‌دانم، خیلی از انسانها با من ذهنی‌شان، پدر و مادرشان، خانواده‌شان، یا بطور کلی افرادی را در جامعه پیدا کردند، آنها را ملامت می‌کنند، و خودشان را تبرئه می‌کنند، این کار من ذهنی است.

هر کسی هم هویت شدگی دارد ملامت می‌کند و فکر می‌کند که دیگران باعث می‌شوند که او هم هویت شدگی‌ها را به دست نیاورد، یا از دست بدهد، و به دست نیاوردن یا از دست دادن ایجاد درد می‌کند، پس بنابراین آنها مسبب درد من هستند، و مرتب مولانا می‌گوید: سبب ساز را نگاه کن، سبب را نگاه نکن، سبب را من ذهنی ایجاد می‌کند. خلاصه اگر یک گیلان شراب ایزدی را بخوری، متوجه می‌شوی همه این‌ها را خدا می‌کند، زندگی می‌کند در این لحظه.



شما باید قبول کنید اگر هم نمی‌گنجد در فکرتان فعلاً که همه‌ی اتفاقات را برای شما قضا بوجود می‌آورد. قضا هم دید خداست تدبیر خداست، در این لحظه، و شما از ملامت بیایید بیرون، توجه می‌کنید؟ ملامت یعنی یکی دیگر می‌تواند من را نجات بدهد، و این خیلی نزدیک به کلمه کرامت است که الان می‌خوانم، که یکی دیگر می‌تواند دست بزند به من، یا دعا کند من آزاد بشوم در حالیکه مرکز ما پر از هم هویت شدگی است.

یعنی من اینها را نگه می‌دارم کسی یک کرامتی داشته باشد، دعایی کند بالاخره یک کاری بکند، من از همه‌ی دردهایم رها شوم، مخصوصاً مخصوصاً به او زنده شوم، یعنی به خدا زنده شوم، چطور ممکن است که مرکز ما پر از هم هویت شدگی باشد، یک کسی کرامتی داشته باشد و به ما کمک کند در بیرون، یعنی سبب های ذهنی،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹

## پیش از توبسی شیدا می‌جست کرامتها

### چون دید رخ ساقی، بفروخت کرامت را

قبل از تو تعداد زیادی آدم های دیوانه بودند، شیدا یعنی دیوانه هست، یعنی من ذهنی، یعنی کسی که به محدودیت ذهن افتاده از پشت هم هویت شدگی می‌بیند، و علت بدبختی خودش را سبب های بیرونی می‌داند.

دو جور نگاه هست، یکی اینکه اگر دور و بر من آدم ها بلد باشند رفتارشان را، من می‌توانم هم هویت شدگی هایم را نگه دارم و خوشبخت زندگی کنم، اگر کسی اینطوری فکر می‌کند، غلط اندر غلط است. دومین دید این است که حتی اگر من ذهنی دارم، این است که اگر مرکز من هم هویت شدگی دارد، من افتادم به محدودیت تا زمانیکه این هم هویت شدگی ها اینجا هستند، من خوشبخت نخواهم شد، روی شادی را نخواهم دید، من درست نخواهم دید، در مرکز ما جلوی خورشید را می‌گیرند، من اینها را می‌بینم بجای خدا، پس برحسب اینها فکر می‌کنم زندگی ام را سامان می‌دهم، اینها را می‌خواهم زیاد کنم. بنابراین من روی شادی را نخواهم دید. و حالا چون حالا در روز قیامت هستیم در این لحظه هستیم زندگی از طرف دیگر با تدبیر خودش یکی یکی می‌خواهد اینها را بردارد به اینها حمله می‌کند. پس این دردهای من را خدا بوجود می‌آورد، و به این علت بوجود می‌آورد که من مقاومت می‌کنم قضاوت می‌کنم و بر حسب اینها فکر می‌کنم و دوباره سبب های بیرونی را علت می‌دانم.

پس دید دوم این است که شما بگویید: زندگی است دارد اینها را پیش می‌آورد، و این درست است، درست است آن یکی غلط است. گرچه که برای خیلی ها قابل قبول نیست این. می‌گوید قبل از تو دیوانگانی بودند که اینها دنبال کرامت بودند، کرامت و کرامت هر دو درست است تلفظش، و کرامت یعنی اینکه کسی که ادعا کند که مثلاً دعا



می تواند بکند شما خوشبخت بشوید، دروغ می گوید، دست به شما بزند یا می تواند مثلاً استخاره کند درست دریابید، یا هر چیز دیگری که خارج از قوانین حتی علمی است، یعنی من یک خاصیت هایی دارم، که کس دیگر ندارد و این خاصیت ها را شما به چشم حسی می توانید ببینید،

این کار در واقع انکار قدرت خداست و غلط است و به نوعی دروغ است، و هر کسی به کرامت دست بزند، یعنی عوام فریب است می خواهد مردم را فریب بدهد و مردم هم دنبال آن شخص نباید بروند، درست مثل اینکه کسی بگوید به من پول بدهید شما پول بده به من دعا کنم، کارت درست می شود. در حالیکه مرکز شما پر از هم هویت شدگی است. پر از درد است، آخر می شود شما صد تا رنجش و کینه داشته باشید، یک کسی دعا کند شما هم اینها را سفت آنجا گرفتی، از جنس آنها هستید لحظه بعد می خواهید بر حسب آنها درد ایجاد کنی، درد را بیشتر کنی بجای اینکه از جنس زندگی بشوی، از جنس درد هستی.

آخر می شود یک کسی دعا کند یک دفعه این دردها بپرد بپرد؟ نه، همچنین چیزی نمی شود که، این دردها را فقط او می تواند از بین ببرد، او یعنی زندگی، این هم باید فضاگشایی کنی، صبر کنی شکر کنی، هی برگردی هی عذربخواهی، هر موقع از این لحظه خارج شدی یعنی فضا را بستنی، دوباره عذربخواهی این کار دارد، نمی شود یکی بیاید دعا کند بگذار فالت را بگیرم، فال چیست؟

برای همین می گوید: دیوانگان زیادی بودند که دنبال این بودند که یک کسی کاری برایشان بکند چون قدرت خارق العاده دارند وقتی رُخ ساقی را دیدند، ساقی یعنی خدا، یعنی فضا را گشودند و متوجه شدند که جریان چیست الان شما از مولانا متوجه می شوید جریان چیست، باید رُخ ساقی را ببینید و هر دفعه که شما فضاگشایی می کنید رُخ ساقی را می بینید، رُخ ساقی را ببینید یعنی به او زنده بشوید. بفروخت کرامت را، کرامت را انداخت دور، یعنی شما هم کرامت را می اندازید دور، یعنی معتقد نیستید که یک مکانی شما را نجات می دهد، یک سنگی نجات می دهد، یک کسی دعا می کند شما نجات پیدا می کنید، همچون چیزی نیست. و ملامت هم نمی کنید، چون کسی در بیرون شما را بدبخت نکرده.

خودتان دخیل هستید برای اینکه هم هویت شدگی ها را اینجا دارید مرکزتان خدا هم از آن بالا نگاه می کند، می گوید تا زمانی که آنها اینجا هست من به تو حمله می کنم. و شما دچار قانون قضا هستید، قضا و قدر، یعنی او تدبیر می اندیشد لحظه بعد برای شما اتفاق می افتد. چه اتفاقی؟ اتفاقی که ذهن شما می گوید بد است برای اینکه





یک هم هویت شدگی را او دارد از شما می‌گیرد؟ چرا می‌گیرد؟ چرا می‌گیرد؟ برای اینکه قیامت است. روز قیامت یعنی چی؟ یعنی شما باید به او زنده شوید یعنی قیام کنید به اندازه بینهایت. روی زندگی خودتان بایستید نه روی جهان. درست است؟ توجه کنید اینها را می‌خواهیم بخوانیم که غزل را بعداً برویم درست بفهمیم، گفت تا صبح مشین از پا. بله، در غزل همین الان خواندیم گفت که آواز تو جان افزا است، شما می‌دانید آواز او کی در شما می‌پیچد؟ وقتی که ما خاموش باشیم. این بیت را هم حفظ هستید دوباره تکرار می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۵۶

## انصتوا را گوش کن خاموش باش

### چون زبان حق نگشتی، گوش باش

فرمان ساکت باش یعنی ذهنت را ساکت کن را گوش کن و حرف نزن. چون هر چه حرف می‌زنی بر حسب ذهن است، براساس انباشتگی هم هویت شدگی ها است یعنی یک هم هویت شدگی دارد حرف می‌زند، بگذار خدا حرف بزند. چون گفت آواز تو جان من را زیاد می‌کند، فضا را باز کن، در صبر و شکر باش، تا زمانیکه خدا شروع نکرده از طریق تو حرف زدن تو بهتر است که شنونده باشی. شنونده باشی از کی بشنوی؟ از او، همیشه فضا را باز کن ذهناً حرف نزن. چون اگر ذهناً حرف بزنی یک هم هویت شدگی حرف می‌زند، و هر هم هویت شدگی یک محدودیت است. درست مثل اینکه ما داریم روی زمین غروب خورشید را لحظه به لحظه تجربه می‌کنیم.

خورشید که دارد می‌تابد برای چی شما غروبش می‌دهید؟ می‌گذارید برود زیر کوه، برای اینکه شما می‌خواهید از پشت یک هم هویت شدگی نگاه کنید، یک هم هویت شدگی و هویت بدلی را زنده کنید. بله، دوباره این بیت را بخوانم برای شما که می‌گوید این که حضرت رسول فرموده: قبل از مردن بمیرید یعنی چی؟ یعنی به روز برسید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۷

## سر موتوا قبل موت این بود کز پس مردن، غنیمت‌ها رسد

می‌گوید راز قبل از اینکه بمیرید بمیرید این است که پس از مردن است که ما پاداش می‌گیریم. پس از مردن به من ذهنی است که روز می‌شود و خرد زندگی می‌آید و شادی زندگی می‌آید و آرامش زندگی می‌آید. بله، بمیرید پیش از آنکه بمیرید. بارها خواندیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۸

## غیر مردن هیچ فرهنگ دگر در نگیرد با خدای ای حیلہ گر

در غزل داریم می گوید تا روز مشین از پا، یعنی تا زمانیکه بیدار نشدی از خواب هم هویت شدگی ها و هم هویت شدگی ها همه نیفتادند، ما در صبح هستیم، صبح روز می شود، یک کمی آفتاب بالا می آید، آفتاب بالا می آید یعنی چی؟ یعنی آفتاب زندگی شروع می کند تابیدن، شما احساس می کنید که هر لحظه او دارد از طریق شما حرف می زند، هیچ هم هویت شدگی در شما حرف نمی زند، پس فقط کار مفید ما این است که مرتب نسبت به من ذهنی بمیریم. اینکه می گوید تا روز مشین از پا، وظیفه ما این است که هر لحظه شاهد باشیم، که من انکار یک هم هویت شدگی را می کنم یا نه؟

و در این بیت که بارها خوانده ایم می گوید که: فقط روی خدا یکی از کارهای ما اثر می گذارد، یعنی او قبول دارد که تو هم داری کاری می کنی، فقط به من ذهنی بمیری.

غیر از مردن هیچ تدبیری از ما با خدای در نمی گیرد ای حیلہ گر، یعنی روی خدا اثر ندارد، بله این را هم بخوانم که مولانا می گوید این که می گوید ما باید به روز برسیم، ما در صبح هستیم، اینکه انسان بالای دیوار است، نشان می دهد که روز قیامت ما این لحظه است، و بیدار شدن از خواب فکر و بیدار ماندن خیلی کار ساده ای است. به شرط اینکه ما بر حسب هم هویت شدگی ها با من ذهنی در کار دخالت نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

## حق همی گوید که آری ای نزه لیک بشنو صبر آرو صبر به

می گوید ما الان بعنوان روح، بعنوان هوشیاری شکایت می کنیم به خدا، من خیلی اذیت می شوم، من می خواهم به تو زنده بشوم، ولی چرا نمی شوم؟ او هم برمی گردد می گوید که: آره خیلی اذیت شدی، می دانم، ولی صبر کن برای تو صبر بهتر است، یعنی با هم هویت شدگی ها با من ذهنی دخالت نکن صبر کن، شکر کن،

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

## صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

### من همی کوشم پی تو تو مکوش

یعنی تو خیلی نزدیک صبح هستی، یعنی من را ببینی که روز بشود، این خواب هم هویت شدگی ها خیلی سبک است. علت اینکه انسانها بیدار نشدند برای اینکه به آنها گفته نشده. خیلی از شما بینندگان الان از خواب هم هویت شدگی ها بیدار شده اید، اگر شما بیدار نشده بودید که ایرادات من ذهنی تان را بر نمی شمردید،



شما الان متوجه شده‌اید که این آبرویی که من ذهنی نشان می‌دهد، آبرو نیست، یک حیثیت بدلی است، آبروی واقعی زنده شدن به او است. الان متوجه می‌شوید که قیامت است خدا می‌خواهد ما را به بینهایت خودش زنده کند، هر کسی که بیشتر به او زنده می‌شود، بیشتر آبرو دارد. هر کسی که کمتر زنده شده، فقط من ذهنی دارد آبرو ندارد، ولو اینکه در این جهان همه بگویند عجب شما بابا آدم محترمی هستید، با ارزشی هستید، ولی خودش می‌داند هیچ آبرو ندارد.

پس خدا می‌گوید صبح نزدیک است این من ذهنی را خاموش کن با عینک هم هویت شدگی‌ها نبین، آن‌ها غلط است یعنی ما هر لحظه غروب آفتاب را می‌بینیم، باعث می‌شویم با کارهای مان آفتاب زندگی غروب کند، بعد هم می‌گوییم چرا آفتاب نمی‌تابد؟ خوب تو خودت باعث می‌شوی که آفتاب غروب کند.

می‌شود آدم آفتاب را ببوشاند بصورت ابر بعد بگوید که این ابر را بوجود می‌آورد، بعد بگوید ابر نمی‌گذارد من آفتاب را ببینم. خوب ابر بوجود نیآور با حرفهای و رفتارهای من ذهنی ات، می‌گوید من دنبال تو هستم لحظه به لحظه قیامت است، من هم هویت شدگی‌ها را اگر فضا را باز کنی به تو نشان خواهیم داد، تو مکوش با من ذهنی که همه تان البته اینها را می‌دانید.

بله اما اجازه بدهید یک معنا را هم اینجا ما بخوانیم، اینکه همه مان در این لحظه هستیم و این لحظه دام مزد است، یعنی مثل اینکه ما محکوم هستیم به شادی زندگی به آرامش زندگی. تا این آرامش را این شادی را تجربه نکنیم خدا دست از سر ما بر نمی‌دارد، مرتب درد می‌دهد تا بپذیریم بگوییم: بله ما فضا را باز کردیم و آرامش تو را گرفتیم، آرام هستیم، شاد هستیم، بله. پس این لحظه دام مزد است. حالا سؤال این است چرا مزد را نمی‌گیریم؟ مزد ما کجاست؟ مولانا می‌گوید مزد ما زنده شدن به او است، باید ما ببینیم چه اشتباهی می‌کنیم که مزد نمی‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

## تو موسیقی، ولیک شبانی دری هنوز

### تو یوسفی ولیک هنوز اندر این چہی

تو موسیقی هستی، موسی بعنوان اینکه به بینهایت زندگی زنده است، یادمان باشد وقتی صحبت موسی می‌کند، یوسف می‌کند، مصطفی می‌کند یا الان در نوشته‌های جدید صحبت بودا می‌شود، اینها همه یک هوشیاری هستند، یعنی هوشیاری رفته انسان، در انسان هم هویت شده افتاده به محدودیت و هوشیارانه برگشته به خدا زنده شده، اینها همه یک هوشیاری هستند، پس هوشیاری رفته جهان برگشته به بینهایت خدا زنده شده اسمش ممکن است



موسی باشد، اسمش ممکن است مسیح باشد، اسمش ممکن است مصطفی باشد که لقب حضرت رسول است، اسمش ممکن است بودا باشد، اسمش ممکن است یوسف باشد، اسمش ممکن است شما باشید، فرق نمی‌کند، همه یک هوشیاری هستند همه یک جنس هستند.

پس می‌گویند ما همه از جنس موسی هستیم، یوسف هستیم، منتها موسی تا چوپان بود به خدا زنده نشد، یوسف هم تا در چاه بود به خدا زنده نشد. یعنی توی چاه فکر، چاه هم هویت شدگی‌ها، موسی هم در چوپانی بود و به چیزهای این جهانی مشغول بود. و منظور از شبانی یعنی یک حالتش این است که آدم یک من ذهنی بزرگ دارد و دوست دارد دیگران را هم عوض کند، چوپان دیگران است، یک موقعی هست که متوجه می‌شوی بابا من چوپان دیگران نیستم، من فقط خودم هستم، من مثل یک درخت هستم، من باید به خدا وصل باشم، این چیست که من چوپان مردم هستم، همه را می‌گذاری کنار به خدا زنده می‌شوی، تو موسی هستی هنوز به چوپانی مشغول هستی تو یوسفی ولی هنوز در چاه فکر هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

## زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو

### پیوسته نیستی تو درین کار که گه گهی

به این علت در این لحظه تو مزد نمی‌گیری که تو پیوسته در این کار نیستی. هر کسی باید واقعاً به خودش نگاه کند ببیند هر روز پنج ساعت، چهار ساعت روی خودش روی بُعد معنوی خودش کار می‌کند یا نه، اگر یک روز می‌کند یک روز نمی‌کند یا راه درستی ندارد. بارها من از شما خواش کردم نیاید بگویید من می‌خواهم بروم نیچه را مطالعه کنم، بودا را مطالعه کنم، مسیحیت را مطالعه کنم، آن را مطالعه کنم، نه از این شاخ به آن شاخ نپرید، شما بیاید همین مولانا را مطالعه کنید، تمرکز کنید. چون وقتی تمرکزتان را روی هفت تا هشت تا چیز می‌گذارید تمرکزتان رقیق می‌شود، هیچکدام را هم نمی‌فهمید بدتر گیج می‌شوید، یعنی تو پیوسته در این کار یعنی در پی تسلیم و فضاگشایی و صبر و شکر نیستی.

فقط می‌خواهم شما بدانید که وقتی به خدا می‌گوییم مشغول باش تو متوقف نشو آیا ما هم وظیفه ای داریم یا نداریم؟ اتفاقاً ما وظیفه داریم، ما باید بدانیم از چه چیزهایی پرهیز کنیم، ذهن می‌تواند این را نشان بدهد به ما، شما اتفاقاً پیدا کرده اید. می‌گویید من فهمیدم که دروغ نباید بگویم، غیبت نباید کنم، درد نباید ایجاد کنم، هر موقع دیدم با عینک من ذهنی می‌بینم نبینم، به چیز آفل چیز گذرا نچسبم، چیزهای آفل را بشناسم، چیزهای آفل



گذشته را ببندازم، من مقاومت نکنم، من قضاوت نکنم، من فقط حواسم را به خودم بدهم، با کسی کار نداشته باشم، اینها چیزهایی است که ذهن نشان می دهد، یا آشکار تر از همیشه، اگر دیدم درد ایجاد می کنم، مثلاً دارم می رنجم، دارم حسادت می کنم، دارم غیبت می کنم، دارم خودم را با یکی دیگر مقایسه می کنم، دارم نسبت به گذشته تأسف می خورم، نسبت به آینده نگران می شوم، می ترسم، از اینها باید احتراز کنم، دوری کنم، خوب اینها را ذهن نشان می دهد، شما پیوسته حواستان به خودتان هست که کار کنید؟

پیوسته نیستی تو در این راه گه گهی، گاه گاه فایده ندارد، پس می خواهیم بگوییم که در این لحظه که قیامت است این لحظه روز مزد هم هست، ما باید درست کار کنیم که خدا به ما مزد بدهد، و الان به ما می گوید که مزد یعنی آگاه شدن به من. بله الان می خوانیم.

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۴

## هر نبیی گفت: با قوم از صفا من نخواهم مزد پیغام از شما

یعنی هر پیغمبری به قومش گفته از روی خلوص که من مزد پیغام از شما نمی‌خواهم، یعنی من از شما نمی‌خواهم به من پول بدهید، یا یک چیزی بدهید برای پیغام.

﴿قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۲۹﴾

وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ...

نوح (ع) گفت: وای مردم از شما مالی نخواهم که مزد مرا خدا تعهد کرده است...

و می‌خواهد بگوید که مزد زنده شدن به او است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۵

## من دلیلم، حق شما را مشتری داد حق دلالیم، هر دو سَری

یعنی من پیشوا هستم من شما را هدایت می‌کنم و مشتری من ذهنی شما خدا است، این را هم که بارها خوانده ایم الله‌اشتری که گفت که خدا هم هویت شدگی‌های شما را به بهای بهشت خریده است. یعنی شما همه هم هویت شدگی با درد با چیزهای دیگر را بدهید. فضای شما گشوده می‌شود.

بهشت فضای بینهایت گشوده شده مرکز شما است انعکاس آن در بیرون بهشت مادی است. و می‌گوید حق دلالی من را داده و آن این است که من آگاه به فضای یکتایی هستم، در فضای یکتایی زندگی می‌کنم، و این جهان را تبدیل می‌کنم. یعنی من به او زنده شدم به کار اصلی هم ادامه می‌دهم، و این بیت را هم که بارها خوانده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

## غیر نطق و غیر ایما و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

یعنی غیر از گفتن غیر از ایما و اشاره، و نوشتن که اینها مال ذهن است، هزاران تا برکت از مرکز گشوده شده ما به بیرون ساطع هست، و با آن برکات خدا جهان را تبدیل می‌کند. و ما بر سر دیوار هستیم، روز قیامت است، اول باید خودمان زنده بشویم. می‌گوید اول هر پیغمبری که پیام آورده گفته که من مُزدم را از خدا می‌گیریم، مزد هم زنده شدن به او است و در فضای یکتایی ماندن است و آوردن برکات به این جهان است



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۶

## چیست مزد کار من؟ دیدار یار

### گرچه خود بوبرک بخشد چل هزار

مزد کار من یعنی هر انسانی چیست؟ دیدار خدا، اگر چه در بیرون یک آدمی به نام بوبرک چهل هزار دلار یا درهم به من بدهد، من نمی‌خواهم این را، برای این کار نمی‌کنم. پس مزد کار شما چیست؟ دیدار یار. مزد کار همه چیست؟ دیدار یار. چرا مزد کار نمی‌رسد؟ نکند ما بد کار می‌کنیم. یکی اش را گفت گه به گاه، گه به گاه کار می‌کنی، همیشه کار نمی‌کنید، این کار شما پیوسته نیست.

شاید مزد کار را نمی‌دانیم چیست، فکر می‌کنیم ما مثلاً عبادت می‌کنیم بجای اینکه از خدا بخواهیم ما را به خودش زنده کند می‌گوییم این را بده، آن را بده، آن را بده این مزد عبادت ماست، یا کار ماست، ما فضاگشایی نمی‌کنیم که پول مان زیاد بشود، چون پول ما زیاد می‌شود، اگر این فضا گشوده بشود، خرد زندگی بیاید، پول ما زیادتر می‌شود، آن که اصلاً ارزشی ندارد در مقابل این، ولی چون ما دیدیم هم هویت شدگی داریم، چون همه می‌آیند هم هویت شدگی ها را می‌گذارند مرکزشان

تمام پیغام های معنوی را هم برحسب این هم هویت شدگی تفسیر می‌کنند، مثلاً ما ترازو داریم، ترازو در واقع بالانس کردن یا میزان کردن هوشیاری جسمی و هوشیاری حضور است. همه فکر می‌کنند که باید شکر را درست وزن کنی، نیم کیلو، نیم کیلو را بگذاریم اینور شکر را هم بگذاریم اینور معادل بشود وگرنه خدا آدم را می‌گیرد، آن که خیلی ساده است واضح است که باید آنطوری باشد، ولی این ترازو یک چیز دیگری است در درون، ترازو می‌گوید وقتی:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

## از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

نمی‌گویند که موقع وزن کردن شکر حتماً باید درست وزن کنی، می‌گویند به محض اینکه من ذهنی را زیاد کنی هوشیاری جسمی را زیاد کنی، من زندگی دیگر به تو نمی‌دهم، من کم می‌کنم، وقتی فضا را باز می‌کنی با من روشن هستی، مقاومت نمی‌کنی، قضاوت نمی‌کنی، می‌گذاری من عمل کنم، من هم می‌دهم، من هم روشن هستم، پس مزد کار دیدار یار است،





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۷

## چهل هزار او نباشد مزد من کی بود شبیه شبیه، در عدن؟

چهل هزار درهم یا چهل هزار دلار او مزد من نیست، یا صد هزار یا چند میلیون. یعنی می‌خواهد بگوید که هیچکس برای پول در این زمینه کار نمی‌کند، اصلاً منظور زندگی این نیست که ما بیاییم ببینیم چقدر انباشته کردیم، و موقع مردن چند میلیون دلار داشتیم. نه، ما می‌خواهیم ببینیم که قبل از مردن می‌توانیم به روز برسیم، به او زنده بشویم، قیامت ما را او زنده کند، یا قیامت ما رخ بدهد، به همین دلیل می‌گوید چهل هزار او مزد من نیست برای اینکه شبیه شبیه، شبیه یک سنگ کم‌قیمت شفاف است و در عدن یک مروارید گرانبهاست در عدن هوشیاری حضور است، زنده شدن به او است شبیه شبیه من ذهنی است. می‌گوید من ذهنی کی شبیه حضور می‌شود؟ پس بنابراین ما نباید توی ذهن بمانیم و تجسم مژدهای مادی کنیم..

مزد را فهمیدیم، مزد دیدار یار است مزد کار نمی‌رسد برای اینکه پیوسته کار نمی‌کنیم، حواسمان پرت می‌شود، پرهیزهای لازم را نمی‌کنیم، کار را درست انجام نمی‌دهیم، کار درست بارها گفته‌ایم که صبر و شکر و عذرخواهی است، ما تمرکز نمی‌کنیم روی اینها و در نتیجه آخر سر به سنگ کم‌قیمت من ذهنی می‌رسیم و آن را نگه می‌داریم و آن هیچ موقع در گرانبهای حضور نمی‌شود. بلکه اجازه بدهید این را هم بخوانم یادآوری کنم که ما همیشه در دام مزد هستیم فقط باید تسلیم بشویم. مزد را زندگی می‌دهد و کوچک‌ترین حرکت ما در جهت سازندگی یعنی اگر ما تسلیم بشویم فضا را باز کنیم یک فکری یک عملی از ما سر بزند، در ترازوی خدا به حساب می‌آید، اینها را هم امروز می‌خوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

## کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم از چشم بد

توجه کنید ما من ذهنی را خاموش نمی‌کنیم که کار کنیم، من ذهنی ما کار می‌کند. ما مرتب از طریق محدودیت می‌بینیم، ما مرتب سبب می‌شویم که آفتاب غروب کند، بعد می‌گوییم چرا نمی‌تابد؟ می‌گوید کار را از چشمان من ذهنی خودت پنهان انجام بده، برای اینکه من ذهنی ما نبیند ما باید در یکی از این سه حالت صبر و شکر و عذرخواهی باشیم، این عذرخواهی منجر به تسلیم می‌شود، عذرخواهی برای چه؟ عذرخواهی از خدا یا زندگی که قرار بود تو کار کنی من کار کردم. ما کی عذر می‌خواهیم؟ شما یکدفعه می‌بینید خشمگین شدید، بلکه ترسیدید، رفتید به گذشته رفتید به آینده، واکنش نشان دادید، حسادت کردید، دارید غیبت می‌کنید، یعنی چی؟ یعنی من



آدم من ذهنی، فوراً از خدا عذر می‌خواهید و این عذر موقعی عذر است که موضوع را متوقف کنید و فضا را باز کنید، و آن حالت را ترک کنید. این عذرخواهی است، هر عذرخواهی باید به تسلیم منجر بشود یا فضاگشایی، یکدفعه مُج خودمان را گرفتیم دیدیم داریم مقاومت می‌کنیم بحث و جدل می‌کنیم، عذرخواهی یعنی اینکه این حرکت را این وضعیت را تمام کنید، فضا را باز کنید و ذهن را ساکت کنید.

که کار ما از چشم بد من ذهنی خودمان سالم بماند، یعنی اینکه من ذهنی خودمان در روز قیامت در این لحظه مرتب با دید هم هویت شدگی‌ها در حال خرابکاری است. بله، در آن بیت معروف هم که دیگر این قدر خواندیم همه تان حفظ شدید گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

## چون ز زنده مرده بیرون می‌کند نفس زنده سوی مرگی می‌تند

چون ز زنده، زنده خودش است، امتداد خودش است، پس از یک مدتی خدا می‌خواهد از امتداد خودش، از خودش مرده من ذهنی را بیرون کند. در نتیجه من ذهنی شروع می‌کند حول محور نابود کردن خودش گشتن، شما باید بعنوان حضور ناظر یا فضای باز شده ببینید که این من ذهنی دارد خرابکاری می‌کند، و بگویید من تو نیستم، تو خرابکاری کنی من با تو هم هویت نمی‌شوم.

تو الان می‌خواهی واکنش نشان دهی دعوا کنی؟ کارت خوب همین است، من نمی‌کنم، در نتیجه انرژی که مال من است، زندگی که مال من است، سرمایه گذاری نمی‌کنم در تو که تو با آن دعوا کنی، اوقات تلخی راه بیندازی، و من تو را ساکت می‌کنم پنهان از چشمان خرابکار تو، کارم را انجام می‌دهم چون در دام مزد هستم. این دام مزد هم خیلی جالب است، یعنی می‌گوید که دام مزد خدا ما را در یک دام گذاشته، گفته باید آن شادی و آرامش من را بگیری والسلام جور دیگر نمی‌شود، تکان نمی‌توانی بخوری، چون توی ذهن ما را اسیر کرده، ما کجا می‌توانیم برویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

## خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

### وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

بله خودت را تسلیم کن به دام مزد که این لحظه است، دام مزد مثبت است، این لحظه قیامت است، زندگی از هر طرف دارد به ما کمک می‌کند، ما خرابکاری می‌کنیم، الان دیگر با خرابکاری خودمان هم هویت نیستیم، بالغ شدیم



هر موقع خرابکاری می‌کنیم فوراً بجای ملامت و یا کرامت، هم امروز گفت ما تسلیم می‌شویم، و فضا را باز می‌کنیم. پس می‌فهمیم در این لحظه او می‌خواهد به ما مزد بدهد، مزد هم دیدار خودش است، و از اول هم گفته، قیامت است و ما بر سر دیوار هستیم خدا ما را گذاشته بر سر دیوار، و ما نباید هر لحظه پیریم پایین که هم فضای یکتایی را می‌بینیم، هم این جهان را می‌بینیم، و ما این جهان را با فضای یکتایی آشتی می‌دهیم. و این جهان را تبدیل می‌کنیم، مولانا چکار می‌کند؟ این کار را می‌کند یا نه؟ مولانا الان دارد ما را تبدیل می‌کند یا نه؟ دارد می‌کند دیگر، چقدر چیز به ما یاد داده، او نبود ما این چیزها را از کجا می‌دانستیم؟ خیلی سخت است اینها را پیدا کردن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

## خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

### وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

دامِ مزد این لحظه است که قیامت است، خودت را تسلیم کن یعنی فضا را باز کن در این لحظه، بگذار او عمل کند او فکر کند، و بدون دخالت من ذهنی درحالیکه چشم هایش بسته شده چیزی نمی‌گوید، آن موقع یک هم هویت شدگی را از خودت بدزد، بشناس، بینداز، بله.

بله در اینجا یک تصویری را که یکی از بینندگان فرستاده انتخاب کردم به شما نشان می‌دهم، اجازه بدهید بزرگ کنم این را، بله الان فکر کنم می‌بینید دیگر. می‌بینید می‌خواستم دوباره این مثلث را نشان بدهم به شما ببینید. شکر، عذرخواهی، صبر در آن مرکز مثلث است، ولی در آن ضلع عذرخواهی دو تا بیت نوشته یکی اش است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۱

### که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

### توبه کن، مردانه سر آور به ره

یعنی تو برگرد و انسان گونه در اینجا مردانه انسان گونه هدایت شو، به راه شکر و عذرخواهی و صبر بیا، بگذار من تو را هدایت کنم. که الان این آیه ها را به شما نشان خواهم داد، که نشان می‌دهد که حتی یک ذره ما تسلیم بشویم، یک ذره، یک لحظه و او از طریق ما عمل کند، یعنی کار نیک بکنیم، به حساب می‌آید، و با من ذهنی هم اگر عمل کنیم، یعنی عمل بد کنیم به حساب می‌آید، هر دو به حساب می‌آید، بله، دوباره در ضلع عذرخواهی نوشته:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

## عمر بی توبه، همه جان کندن است

### مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

این هم بیت بسیار عالی است یعنی کسی که فقط من ذهنی داشته باشد و آن تو زندگی کند در ذهن زندگی کند برنگردد به خدا زنده بشود، این آدم همه‌اش جان خواهد کند و این مرگ نقد است. و مرگ نقد عبارت از این است که حق از مرکز شما غایب باشد. کسی که مرکزش پر از انباشتگی است، حتماً خدا از مرکزش غایب است. در شاخه صبرش نوشته:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۸

### چونکه قَسَام اوست، کفر آمد گله صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

بله، قَسَام یعنی تقسیم کننده. تقسیم کننده در این لحظه خداست. بنابراین گله کردن، شکایت کردن کفر است. در برنامه‌های گذشته شکایت را فهمیدیم که شکایت از ابزارهای مهم من ذهنی است. گله و شکایت چیزی است که شما باید از آن دوری کنید. می‌بینید که در تقریباً برخی ابیات آشکارا مولانا اشاره می‌کند که: اوست که دارد چیزهای این جهان را اداره می‌کند، و زندگی شخصی شما را اداره می‌کند، و شما باید از موقوف علل بودن یعنی چیزهای این جهانی را سبب بدبختی خودتان دانستن به درآیید. صبر باید بکنید برای اینکه صبر کلید گشایش و کلید بخشایش‌های ایزدی است. دوباره در شاخه صبر نوشته:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۰۳

### صبر آرد آرزورا، نه شتاب صبر کن، وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

آرزوی اصلی ما می‌دانید امروز هم گفت زنده شدن به اوست. البته آرزوهای این جهانی هم همین طور. صبر می‌خواهد. بنابراین عجله قبول نیست. در هفته گذشته داشتیم گفت که با عجله یعنی با سرمایه گذاری نیروی زندگی در فکرها و به صورت فکرها بلند شدن سبب چرخ شتابی می‌شود، یعنی من ذهنی می‌شود. من ذهنی فلسفه و منطق مستهان پیدا می‌کند، و خدا مرتب به فلسفه و منطق خوار و ذلیل ما حمله می‌کند، می‌خواهد آن را به هم بریزد، اینها را می‌دانید. و تو صبر کن خدا به راه درست داناتر است.

و در شاخه شکر هم می‌بینید نوشته:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

## شکر جانِ نعمت و نعمت چوپوست

### زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست

می‌گوید: شکر کردن جانِ نعمت است و نعمت مثل پوست است، و فقط نعمت را ببینی ممکن است با آن هم‌هویت بشوی و آن بشود مرکز تو، ولی این شکر، شاخه شکر که ترا به دیدار دوست می‌آورد. توجه کنید ما می‌خواهیم به کوی دوست برویم. مزد رفتن به کوی دوست است. گفتیم این لحظه دام مزد است، این لحظه قیامت است. بله امروز هم ما از خدا تقاضا کردیم که تا روز از پا مشین. اینها را می‌خوانیم ببینیم که اینکه ما از خدا می‌خواهیم که بی‌وقفه کار کند و ما را به روز برساند، ما هم باید کاری بکنیم یا نکنیم؟ داریم آن کارها را توضیح می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲

### شکر آن نعمت که‌تان آزاد کرد

### نعمت حق را نباید یاد کرد

می‌گوید شکر آن نعمت که ما را آزاد کرده. واقعاً ما الان آزادیم. درست است که یک من ذهنی سطحی داریم. رها شدن از من ذهنی با استفاده از آموزشهای مولانا بسیار ساده است. به شکر آنکه ما از حیوان پریدیم به ذهن انسان و در ذهن انسان بالای دیوار هستیم که با فضاگشایی می‌توانیم آنور و اینور را هر دو ببینیم و باید به خاطر این کار به خدا شکر کنیم.

همیشه باید یادمان باشد که ما کی هستیم، ما انسان هستیم، ما را انسان از یک هشیاری جامد که می‌تواند نبات باشد، می‌تواند حیوان باشد، می‌تواند جماد باشد آزاد کرده و آورده به ذهن، در ذهن قدرت انتخاب داده، اراده آزاد داده، تسلیم را یاد داده به ما و همین طور الان شکر و عذرخواهی و صبر را یاد گرفتیم. پس به خاطر همه اینها ما باید شکر بکنیم.

بله، اجازه بدهید فقط یکی از آن بیتها را اینجا بخوانم که مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۱

### توبه کن، مردانه سر آور به ره

### که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

می‌گوید مردانه توبه کن و به هدایت در آی. توبه کن یعنی عذرخواهی کن، برگرد از ذهن و فضا را باز کن، به صورت حضور ناظر و خاموش در این لحظه نگاه کن، قضاوت را صفر کن، مقاومت را صفر کن. اینها همه سر آوردن به راه است. راه یعنی آنجایی که زندگی می‌تواند ما را هدایت کند. اگر مقاومت ما صفر نباشد، قضاوت ما صفر نباشد،



زندگی نمی‌تواند ما را هدایت کند. چون ما داریم خودمان را دیگر راه می‌بریم دیگر. اگر شما دیگر قضاوت کنید، قضاوت او دیگر به درد نمی‌خورد. تا به حال هم همین طور بوده دیگر.

اصلاً این اصطلاح کن فکان یعنی او می‌گوید: بشو می‌شود و اینکه او اتفاقات را به وجود می‌آورد و اتفاق این لحظه برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما اتفاق نمی‌افتد و این لحظه بهترین اتفاق و مناسب‌ترین اتفاق برای ما می‌افتد، اینها را کی تعمیم می‌کند و تقدیر می‌کند؟ خدا. کی تعیین می‌کند؟ او. از یک چیزی ما را آگاه می‌کند. کی؟ مولانا. که مواظب باش که این اتفاقات را به سبب‌های بیرونی، علل بیرونی نسبت ندهی. برای اینکه من ذهنی گفتم کل را نمی‌تواند ببیند.

اگر کسی می‌توانست کل را ببیند، به طور کلی تمام کائنات یک تیکه هست. همه چیز به هم ربط دارد. همه چیز به هم بافته شده. چیزی جدا از هم وجود ندارد. ولی من ذهنی مرتب تکه تکه می‌کند می‌بیند. اینها را توضیح دادم. و یکی از اشتباهاتش اینست که این اشتباه عظیمی است و ما نمی‌توانیم از توی این اشتباه دربیاییم و دیدنش خیلی سخت است، عبارت از این است که اتفاقات را قضا به وجود می‌آورد، و آدمهای بیرونی و عوامل بیرونی به وجود نمی‌آورند. گرچه در ظاهر به نظر می‌آید که یک چیزی در بیرون سبب این کار شد. بله همیشه هم این اتفاقات در جهت بیدار کردن ما هستند.

پس حالا ما قبول می‌کنیم، اگر هم نمی‌توانیم ببینیم و بفهمیم که اتفاقات را قضا به وجود می‌آورد، نه عوامل بیرونی. این خیلی مهم است که شما قبول کنید این را. اگر نکنید همیشه ذهن شما در این اشتباه محدودیت یعنی محدودبینی که تکه می‌کند و تکه می‌بیند. خیلی راحت ذهن ما می‌تواند یک چیزی اینجا ببیند، یک چیزی اینجا ببیند، می‌گوید که علت این بدبختی، این گرفتاری من همین چیزی است که اینجا من الان می‌بینم. چون کل را نمی‌بینیم، گفتم در کل همه چیز به هم دیگر ربط دارد.

توجه کنید که ذهن می‌افتد به وضعیت مسئولیت کاهش یافته، و خیلی موقع‌ها می‌گوید تقصیر من نیست و جامعه هم طوری طرح‌ریزی شده که ما را مسئول می‌داند. مثلاً ما نمی‌توانیم بزنیم یکی را بکشیم و بگوییم که وقتی من این شخص را دیدم، من در خانه دعوا کرده بودم، عصبانی بودم یا همسرم این چیزها را به من گفته بود. این هم یک چیزی گفت، من عصبانی بودم، زدم کشتم. این دیگر تقصیر من نیست. می‌گویند نه تقصیر شماست. ما شما را



مسئول می‌دانیم. راه دیگری هم ندارد. چون جامعه هم بر اساس من ذهنی طرح شده و نگاه می‌کند که کی چکار می‌کند؟

قاضی آنجا نمی‌تواند بنشیند بگوید که بیا ببینیم قبلاً کجا رفته بودی، شما چکار کرده بودی، ما آنها را هم بیاوریم، آنها هم مسئولند. می‌گویند نه، تو مسئول رفتار خودت هستی. ما وقت نداریم برویم این چیزها را بررسی کنیم. این طوری است. ولی زندگی این طوری نیست. زندگی یک تکه است. و ذهن ما را تکه تکه می‌تواند بکند. این چیز را معلول این چیز می‌داند، و اینها همه اشتباه است. در زندگی، در کل، هیچ اتفاقی مستقل از اتفاقات دیگر نمی‌افتد و در نتیجه اگر درست ببینیم، اگر می‌توانستیم کل را ببینیم که نمی‌توانیم ببینیم با فرمان، می‌فهمیدیم که اتفاقات را قضا را به وجود می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۱

## توبه کن مردانه سر آور به ره که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَهُ

یعنی مردانه توبه کن و به هدایت درآی، زیرا هر کس عملی را به اندازه ذره‌ای انجام دهد، جزای آن را می‌بیند. و این بیت مهم است به دلیل اینکه هر کسی این لحظه با من ذهنی عمل کند، جزایش را می‌بیند، به وسیله حضور و فضاگشایی و تسلیم عمل کند، باز هم جزایش را می‌بیند. یکی کار نیک است و یکی کار بد. با من ذهنی کار بد است و با تسلیم کار نیک. توجه می‌کنید و این دو تا آیه هم همین را می‌گویند. پس بنابراین،

﴿قرآن کریم، سوره نزال (۹۹)، آیه (۷)، (۸)﴾

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)

پس هر کس به اندازه ذره‌ای نیکی کند پاداش آن بیند.

وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸)

هر کس به اندازه ذره‌ای بدی کند جزای آن بیند.

پس هر کس به اندازه ذره‌ای نیکی کند، پاداش آن بیند، هر کس به اندازه ذره‌ای بدی کند، جزای آن بیند. اینها را شما بهتر از من می‌دانید. این بیت هم مهم است که شما بدانید حتی یکبار ما با فضاگشایی عمل کنیم، این را خدا به حساب می‌آورد. اگر یکبار با من ذهنی عمل کنیم، آن هم به حساب می‌آورد. بیت قبل همین را می‌گفت. این بیت هم تاکید بر آن است:





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۵

## ذرمی گر جهد تو افزون بود در ترازوی خدا موزون بود

یعنی اگر تو کوشش کنی در یکی از این اضلاع مثلث باشی که الان توضیح دادیم، در ترازوی خدا به حساب می آید. خدا این را در نظر می گیرد یعنی، شما نگویید که ما هی فضاگشایی می کنیم، تسلیم می شویم، معلوم نیست چه می شود اصلاً، می بیند خدا اینها را، نمی بیند، اینطوری ما وقت تلف می کنیم. مردم همه ستیزه می کنند، مقاومت می کنند، خودشان را نشان می دهند، ما هم تسلیم می شویم و فضا را باز می کنیم، از فضای یکتایی عمل می کنیم، معلوم نیست که اینها اصلاً به حساب می آید یا نمی آید؟ بله به حساب می آید، مزد می گیری. منتها ذره ذره اضافه می شود.

همین طور که حال ما ذره ذره در محدودیت هم هویت شدگی ها بدتر شد، اینجا هم ذره ذره کارمان دارد درست می شود. آن کسی که چهل سالش است، شبها خوابش نمی برد، از اول که این طوری نبوده که، ده سالگی حسابی خوابش می برد، بیست سالگی هم خوابش می برد، الان باید با قرص می خوابد. پس ذره ذره اضافه شده. برای اینکه مرتب کار بدی می کرده. با من ذهنیش می دیده.

پس همه اینها نشان می دهد که شما می دانید الان چرا حال مردم این همه خراب شده. برای اینکه با من ذهنی عمل کردند، فکر کردند عمل کردند، فکر کردند مقاومت کردند، قضاوت کردند، مقاومت کردند، قضاوت کردند. خدا هم هویت شدگی هایشان را نشانه گرفت، شکایت کردند، داد و بیداد کردند، گفتند خدا ما را دوست ندارد، دشمن ماست، و به همه ناسزا گفتند، و آخر عاقبت شان این طوری شد. بله، رسیدیم به غزل، دو بیت را دوباره می خوانم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## ای یار قمر سیما! ای مُطرب شکرخا!

### آواز تو جان افزا، تا روز مشین از پا

## سودی، همگی سودی، بر جمله برافزودی

### تا بود چنین بودی، تا روز مشین از پا

فهمیدیم که ما در حالی که از جنس زندگی هستیم ماه رو هستیم و پر از شیرینی هستیم، و آواز ما وقتی با او یکی می شویم، جان افزا می شود، الان که در ذهن هستیم ما، از او می خواهیم در حالی که این خاصیتها را به او نسبت



می‌دهیم که از پا نشینند، متوقف نشود، بی‌وقفه کار کند. ما هم فهمیدیم بی‌وقفه چه کارهایی بکنیم. بعد هم گفت که همگی سود است. اصلاً ضرر نداریم. هر موقع پا در مرکز من می‌گذاری، سودی. هر موقع تسلیم می‌شوم، سود است. در عین حال این سود از سودن یعنی ساییدن من ذهنی به وجود می‌آید. من ذهنی کوچکتر می‌شود، من بزرگتر می‌شوم، و از بدو جدایی که از او جدا شدم، همیشه او در حال اضافه کردن من بوده و الان که در شب ذهن هستم، از او می‌خواهم که بی‌وقفه کار بکند. من هم با او قول می‌دهم همکاری کنم تا ان شاءالله به روز برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲

## صد شهر خبر رفته، کای مردم آشفته!

### بیدار شد آن خفته، تا روز مشین از پا

یعنی این خبر که او در انسان به خودش بیدار شده به همه جا رفته. مخصوصاً، به همه جا یعنی چه؟ یعنی جماد شنیده، نبات شنیده، حیوان شنیده، من های ذهنی شنیدند، همه جا رفته، به تمام کائنات رفته، که ای مردم آشفته، مخصوصاً ای انسانهای آشفته که در من ذهنی گیر کردید، آن خفته یعنی خدا که آمده بود در فرم، در خواب فرم خفته بود بیدار شد. آخرین مرحله خفتنش ذهن بود که این خواب هم خیلی شل بود، یعنی خواب ما. چون ما هستیم بیدار می‌شویم. تا روز بی‌وقفه کار کن. مشغول باش. حالا مردم آشفته را ما انسانهای دیگر بگیریم الان، گفتم این برکات به همه جا می‌رود. حالا ما انسانها را در نظر بگیریم که آشفته‌اند. ای مردم آشفته این جهان، یعنی روی زمین، آن خفته یعنی خدا در انسان به خودش در حال بیدار شدن است و این لحظه قیامت است، خبردار شوید. بنابراین شما هم شروع کنید به کار. او دارد کار می‌کند. شما هم شروع کنید به کار. تا روز مشین از پا. ما که دستور به خدا نمی‌دهیم که او یعنی دارد تلویحاً می‌گوید او دائماً دارد کار می‌کند. این ما هستیم که باید به کار بیفتیم. ما هم هشیارانه داریم به کار می‌افتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## بیدار شد آن فتنه، کو چون بزند طعنه

### در کوه کند رخنه، تا روز مشین از پا

فتنه یعنی آشوب. آشوب یعنی به هم زدن این آرامش مصنوعی من ذهنی که انسانها در پارکی که درست کرده‌اند، با کنترل به زور نگه داشته‌اند. می‌گویند این همسر من است، این دو تا بچه من است، فامیلهای همسر من به دور باشید، دخالت نکنید، مبادا بیایید به هم بریزید این زندگی ما را، به زور به آرامش رساندیم، چه می‌دانم، خانه خریدیم، فرش خریدیم، مبل خریدیم، مهمانی می‌دهیم، خلاصه یک اینجا ما داریم یک جای کوچکی درست کردیم، این پارک کنترل شده که آرامش مصنوعی دارد، بر اساس ذهن درست شده، این آشوبگر یعنی خدا به هم خواهد ریخت.



بیدار شد آن فتنه. فتنه یعنی آشوب چی را به هم می‌ریزد؟ آرامش مصنوعی ما و هر چه که به آن دل بستیم و آرامش مصنوعی پیدا کردیم که او اگر طعنه بزند، طعنه بزند یعنی چه؟ یعنی سرزنش کند. یکی از این طعنه‌ها، خودش می‌گوید طعنه لن ترانی، لن ترانی یعنی مرا نمی‌توانی ببینی، این طعنه است. یعنی خدا به ما که امتدادش هستیم می‌گوید که مرا نمی‌توانی ببینی. این خیلی زشت است. باید خجالت بکشی. آخر یعنی چه که تو امتداد من هستی، خود من هستی، مرا نمی‌توانی ببینی. این طعنه، طعنه خیلی بدی است. یعنی تو مقامت را خیلی پایین نگه داشتی.

تو الان فرمها را می‌بینی، هم‌هویت شدگی‌ها را می‌بینی به جای من، این چه کاری است تو می‌کنی، این در حد تو نیست، اینها طعنه نیست؟ می‌گوید اگر طعنه بزند، این طعنه‌اش کوه ذهن را می‌شکافد. یعنی حقیقتاً اگر ما چند بار فضا را باز کنیم، ببینیم که ما به چه کاری مشغول هستیم، می‌گوییم که این کار خیلی زشت است، این کار چیه من می‌کنم. من همه‌اش درد ایجاد می‌کنم، همه‌اش حسودم و زندگی مردم را به هم می‌زنم، خودم زندگی نمی‌کنم، دردها را زیاد می‌کنم، دوست دارم مردم موفق نشوند، موفق که می‌شوند ناراحت می‌شوم. من به این کارها مشغول هستم. به جای این که به او زنده شوم، او را ببینم. یعنی دیدار یار فراموش شده. این طعنه نیست؟

شما آمدید مرا ببینید هر چه زودتر، ده سالگی، هفتاد سالت هست هنوز داری غیبت می‌کنی، هنوز داری خودت را مقایسه می‌کنی با آدمها، هنوز بر حسب فرمها و هم‌هویت شدگی‌ها خودت را اندازه می‌گیری، اندازه تو باید اندازه من می‌شد. اینها طعنه نیست؟ می‌گوید اگر طعنه بزند، به شرطی که طعنه را بگیریم ما، کوه متلاشی می‌شود.

به هر حال ما الان فهمیدیم یک آشوبی در این لحظه خدا انداخته به زندگی ما تا به هم نریزد، تا این فلسفه و منطق خوار و ذلیل ما را به هم نریزد، فلسفه‌ای که ما می‌گوییم در هم‌هویت شدگی‌ها زندگی وجود دارد. اینها را باید زیاد کنیم و منطق درست کردیم که چطوری فکر کنیم و چطوری عمل کنیم تا اینها را زیاد کنیم، اینها را هم مرکز ما را اشغال کرده‌اند، اشباع کرده‌اند، پر کرده‌اند و ما یار را نمی‌توانیم ببینیم، اینها خیلی عیب بزرگی است.

عیب بزرگی است و به آدمی که فکر می‌کند خیلی خردمند است، همه ما فکر می‌کنیم خیلی عاقلیم و همه چیز را می‌دانیم و زندگی را بلدیم و کسی نمی‌تواند چیزی به ما یاد بدهد، ولی او طعنه می‌زند. طعنه او هم، طعنه یعنی خدا، یعنی یک چیزی را می‌گذارد جلوی چشم ما می‌گذارد، که ما با بدترین نوع من ذهنی می‌گوییم آقا خانم این خیلی زشت است دیگر. این خیلی خجالت دارد، اینکه من دارم انجام می‌دهم. مثل مثلاً آدم حسادت کند به بچه‌اش، به همسرش، به دوستش، به پدر و مادرش. زشت نیستند اینها؟ اگر ببیند شرمنده می‌شود و مثل اینکه دارد به ما می‌گوید.

الان دیگر می‌بینید، تا روز مشین از پا مثل اینکه به ما می‌گوید و به زندگی هم می‌گوید، چون ما و زندگی هر دو یکی هستیم. حالا که دیگر می‌دانیم هشیاری هستیم، یک خرده که فضا را باز کنیم، مرتب داریم فضاگشایی می‌کنیم، خرد بیشتر و بینش



بیشتر را از او می‌خواهیم ما. الان دیگر دنبال این نیستیم که ما چیزهای بیرونی را زیاد کنیم. فهمیدیم که در آنها زندگی نیست. بله، اشاره می‌کند به این آیه که می‌دانید دیگر این را چندین بار خواندیم.

**﴿قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳﴾**  
**... فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا ...**

... وقتی پروردگار موسی بر کوه تجلی کرد، کوه را متلاشی نمود ...

بله، داستانش را خیلی زیاد گفتیم، نمی‌گویم دیگر ولی خلاصه‌اش این است وقتی مرتب فضا را باز می‌کنیم و زندگی در این فضای گشوده شده، خدا تجلی می‌کند و شما متوجه می‌شوید که از جنس او هستید، او شما را هدایت می‌کند و این کوه ذهن متلاشی می‌شود، یک جای دیگر رخنه می‌کند. سوراخ می‌شود. از سوراخ آن، از فاصله دو فکر زندگی می‌زند.

ما وقتی ببینیم این من ذهنی ما نیستیم و ضرر می‌زند و کارهای شرم‌آوری انجام می‌دهد، رهاش می‌کنیم. دیگر دم به دمش نمی‌گذاریم. تحویلش نمی‌گیریم، بی‌اهمیت می‌شود برای ما. می‌دانیم این عقل، عقل نیست. قبلاً فکر می‌کردیم این فلسفه ما است، منطق ما است، این عالی است، ما کتاب خواندیم، ما سواد خواندیم، هیچ کس به اندازه ما باسواد نیست و می‌خواستیم مردم را هدایت کنیم و الان فهمیدیم نه چیزی نمی‌دانیم، این فلسفه و منطق ما هم به درد نمی‌خورد. هیچی الان فقط منتظریم که ببینیم فضل ایزدی می‌آید یا نه. این بیت هم مربوط به همین است:

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۱**

## عشق او پیدا و معشوقش نهان یار بیرون، فتنه او در جهان

پس بنابراین ما انسانها عشق‌مان پیدا است. نیروی جاذبه‌ای که به آن طرف می‌کشد ما را پیدا است، و معشوق ما نهان است، به چشم دیده نمی‌شود. یار بیرون، فتنه او در جهان، یار در فضای یکتایی است، ولی فتنه‌اش در کجاست؟ در جهان است. ما هم می‌خواهیم در فضای یکتایی باشیم، و ما هم در انداختن فتنه به جهان مادی به او خدمت کنیم. اتفاقاً خدا به وسیله ما می‌خواهد که فتنه بیندازد به جهان.

اولاً فتنه انداخته به زندگی پارکی ما که به هم بریزد، ما را از این سیستم بسته ولی به نظر ما معتبر بیرون بیاورد، تا به وسیله ما جهان را متحول کند. بله این چند بیت هم که بارها خواندیم سریع برایتان می‌خوانم که اینکه ما یک ذره هستیم در توی ذهن فعلاً پنهانیم، بیرون بیابیم بینهایت می‌شویم و خورشید می‌شویم و همین طور فتنه چه هست.

مولانا می‌گوید وقتی ما مقاومت را صفر می‌کنیم، قضاوت را صفر می‌کنیم و او می‌تواند از طریق ما فکر کند، عمل کند، این فتنه است، آشوبی است که در من ذهنی ما می‌افتد و این آشوب را چشمهای من ذهنی نمی‌بیند که جلوی ما را بگیرد، اگر ببیند نمی‌گذارد. چه بسا خیلی‌ها می‌روند به ذهن و نمی‌گذارند فتنه بیفتد به منطق‌شان.



پس ابیات بعدی را زیاد بخوانید که شما تسلیم بشوید به دام مزد و چشمهای من ذهنی بسته شود و وقتی او فتنه می‌اندازد به این آرامش مصنوعی، شما اولاً مسئولانه قبول کنید، ثانیاً نشان می‌دهد که این را بینداز. این رنجش را بردار بینداز دور. این هم هویت شدگی را بردار بینداز دور. من ذهنی نمی‌بیند. اگر ببیند نمی‌گذارد. پس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

## ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حَفَنه‌ای

می‌گوید که اینکه خدا از طریق شما فکر کند، عمل کند، که می‌گوید تو تیر نینداختی، من تیر انداختم، یا تو تیر نمی‌اندازی، من تیر می‌اندازم در این لحظه. این لحظه قیامت است و بهترین حالت تو این است که در حالت تسلیم و عدم قضاوت باشی، عدم مقاومت باشی، من از طریق تو تیر بیندازم و این تیر فتنه است. اگر من لحظاتی از طریق تو فکر کنم، آشوب است این. و می‌خواهم چکار کنم، می‌خواهم ترا از این ذهن بیاورم بیرون، تو صد هزاران خرمنی در یک مشت انباشتگی هم‌هویت شدگی. بله، این را الان بخوانیم، بعداً هم خواهیم خواند، امروز اگر وقت بشود.

یعنی تو وقتی تیر انداختی، تو نینداختی و او تیر انداخت یا می‌گوید ما کمان و تیراندازش خداست. یعنی خلاصه این است اگر شما یک حالتی به وجود بیاورید که خدا از طریق شما فکر کند، عمل کند، شما از این سیستم بسته آبروی مصنوعی، فلسفه و منطق مستهان یعنی خوار و ذلیل، از این زندگی چیده شده پارکی که دروغ است، از این حیثیت بدلی که دروغین است در اثر آشوب خدا رها خواهید شد. و ترجمه‌اش این است

﴿قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷﴾

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى

ای پیامبر، تو تیر نپرانندی آنگاه که تیر پرانندی، بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پران

مولانا این آیه را و کاربرد را می‌آورد به این لحظه که خدا باید از این حالت شما که قضاوت نمی‌کنی و مقاومت نمی‌کنی استفاده کند و آن حالت عذرخواهی و شکر و صبر هم عین همین است. در حالت صبر یا شکر یا عذرخواهی این خداست که از طریق شما فکر و عمل می‌کند و این به نفع ماست و امروز هم گفت اگر تو یکبار این کار را بکنی، من به حساب می‌آورم، در ترازوی من موزون می‌شود. اگر این کار را نکنی، از ترازو کم کنی، من کم کنم.

یعنی اگر شما زیاد تسلیم باشی، مقاومت صفر باشد، قضاوت صفر باشد، به زودی خواهید دید که آشوب در این هم‌هویت شدگی‌های شما افتاده، و شما ناراحت نیستید، و خوشحال هستید که یکی یکی این زندگی پارکی تان فرو می‌ریزد، و تمام جنبه‌های زندگی تان که حقیقی است دیده می‌شود و قابل قبول است. یک ذره زندگی اینطوری بکنیم. قبلاً ما در زندگی پارکی نمی‌پذیرفتیم که الان بچه‌ام متولد شده دو سالش هست، این گلی است که تازه رشد می‌کند. من خودم مثلاً فرض کنید که ۳۵ سالم هست. پدرم مثلاً مریض است، خوب حواسمان به او هست. مادرم این اشکال را دارد. بی‌زینسم مثلاً اینجایش این



اشکال را دارد. این همه‌اش با هم هست. اینطوری نیست که ما بدها را با هم زودی باید بیندازیم. من که نمی‌توانم پدرم را جوان کنم که، آن جای خودش را دارد. بچهام که دو سالش هست جای خودش را دارد. همه‌اش با هم هست. پس بنابراین پس از فتنه افتادن به این زندگی پارکی، زندگی جنگل، کل، کل را دیدن و با آن راحت بودن پیش خواهد آمد. خلاصه، سریع بخوانم، بارها خواندیم این شعرها.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

## آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ما ذره‌ای هستیم که الان در ذهن هستیم و این ذره اگر دهانش را باز کند که امتداد خداست، ما هستیم، یک دفعه بینهایت می‌شود، تبدیل به آفتابی می‌شود که شروع می‌کند به تابیدن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

## ذره ذره گردد افلاک و زمین

### پیش آن خورشید، چون جست از کمین

هر انسانی ذره است در ذهن. اگر از ذهن آزاد بشود یک خورشید می‌شود. این قدر بزرگ می‌شود، بینهایتش این قدر بزرگ هست که تمام فلک‌ها و آسمانها و زمین در مقابلش ذره می‌شود، یعنی ما این قدر بزرگ می‌شویم، به اندازه خدا می‌شویم، البته هیچ وقت به اندازه او نمی‌شویم. خدا می‌خواهد در ما به خودش زنده بشود، قیامت است، همه‌اش صحبت سر این است که قیامت است و او می‌خواهد در ما به خودش زنده شود. اول زندگی پارکی را به هم می‌ریزد، آشوب می‌اندازد. الان گفتیم آن خفته بیدار شده، خبر رفته به همه جا که خوشحال باشید آن خفته در یک موجودی بیدار شده، آن موجود انسان است، این مسئولیت در این زمان به انسان داده شده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

## این چنین جانی چه در خورد تن است؟

### هین بشوای تن از این جان هر دو دست

الان به ما که من ذهنی داشته باشیم اگر می‌گوید که حواست را جمع کن، امتداد خدا که این ذره باشد، می‌خواهد بیرون بیاید که تو هستی، به اندازه خدا بشود. ای من ذهنی، ای انسانی که هنوز من ذهنی داری، آخر این من ذهنی چه جایی است که همچو چیز بزرگی است، این محدودیت، آن هم محدودیت ذهن چه جای بینهایت خداست؟ اینها همه‌اش طعنه است دیگر.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳

## ای تن گشته وثاقِ جان، بس است

### چند تاند بحر در مَشکی نشست؟

می گوید که ای من ذهنی که اتاق جان بینهایت هستی، چرا رها نمی کنی این طرزِ فکرت را. یعنی ای هشیاری که ما باشیم چرا متوجه نیستی که نباید من ذهنی درست کنی مرتب، و جانت را که بینهایت است در آن زندانی کنی. این کار سبب درد می شود. این ذره یعنی تو به دستور زندگی باید بیایی بیرون و به اندازه او بشوی همین لحظه. چقدر باید یک اقیانوس در یک مشک قرار داشته باشد؟ بله، می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## در خانه چنین جمعی، در جمع چنین شمعی

### دارم ز تو من طمعی، تا روز مشین از پا

در خانه یعنی فضای یکتایی، یک چنین جمعی، جمع شده یعنی انسانها. انسانها در فضای یکتایی جمع شده اند. آن موقع در بین انسانها تو به عنوان شمع هستی. یعنی همه انسانها می توانند به شمع تو روشن بشوند. توجه کنید، اینهاست که طعن است. ما حالا بگوییم شش بلیون آدم روی زمین می توانیم به یک زندگی که زنده هست، آن هم خدا هست، به او زنده شویم، او شمع ماست، یعنی با شمع او ببینیم، نه با من های ذهنی مختلف که به جان هم بیفتند. ما جنگ ادیان داریم، چرا ادیان با هم جنگ می کنند؟ اگر همه ادیان می آمدند به شمع او زنده بودند و با آن نور می دیدند، باز هم با هم می جنگیدند؟ نه، نمی جنگیدند.

پس حیف است که باورپرست بشوند و جدایی به وجود بیاورند، در عالم جدایی من ذهنی به جان هم بیفتند و بگویند تو کافری، من دیندارم، برای اینکه باورهای من بهتر از باورهای توست، هیچ باوری بهتر از هیچ باور دیگری نیست. ما انسانها به شمع او زنده می شویم، با نور او می بینیم و این همان وحدت است. می گوید حالا که تو ما را ساختی یعنی جمع آدمها می توانند به شمع تو زنده شوند و با آن نور ببینند، من از تو یک انتظاری دارم، یک طمعی دارم، که روز را زودی به ما نشان بدهی. دست توست.

دست اوست، بله ولی دست ما هم هست یا نه؟ بله، برای اینکه به ما اراده آزاد داده. همین که ما بفهمیم انسان با انسان دیگر هیچ فرقی ندارد، هر دو می توانند به شمع روی او زنده بشوند این خیلی چیز مهمی است. ما دیگر از هم هویت شدگی با سطح با چیزهای سطحی مثل باورها، مثل رنگ، مثل نژاد، مثل دین، نمی گوئیم این دین را دارد، ما که قبول نداریم که او که به خدا نمی تواند زنده شود. نه. برای همین است که مولانا به اصطلاح یونیورسال هست، یعنی کائناتی است. همه می توانند از آن



استفاده کنند. پس ما یک طمع از خدا داریم که زودی ما را به روز برساند، که بفهمیم که ما با هم فرقی نداریم. ما به او می‌توانیم زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## میر آمد، میر آمد، و آن بدر منیر آمد

### وان شکر و شیر آمد، تا روز مشین از پا

میر آمد یعنی خدا آمد، امیر آمد، شاه آمد، منتها این شاه ماه شب چهارده پر است. به چه صورتی می‌آید؟ به صورت ما. بدر منیر کی هست؟ ما. به وسیله کی می‌خواهد جهان را تبدیل کند؟ ما. به آدمهایی که تو ذهن هستند کی کمک می‌کند؟ ما. چطوری؟ با ارتعاش. نه با سلطه و کنترل و زدن، نه.

و کسی آمد که شکر و شیر دارد، یعنی هم شادی دارد، هم غذای مقوی می‌دهد به ما. شکر، هم می‌تواند مثل شکر صحبت کند، فکر کند، هم انرژی زنده کننده است. حالا که اینطوری است، تا روز کار کن. هم ما باید کار کنیم، هم او، تا بدر منیر بشویم. و اگر ما آن سه تا کار را انجام دهیم: صبر و شکر و عذرخواهی، که عذرخواهی منجر به تسلیم می‌شود و فضاگشایی، در این صورت از درون ما متحول می‌شویم. یعنی شما لازم نیست به کسی مراجعه کنی. شما همین کار را بکنی، از درون زندگی به ما کمک می‌کند که ما بدر منیر شویم. منیر در ضمن یعنی نور دهنده، تابان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## ای بانگ و نوایت تر، وز باد صبا خوشتر

### ما را تو ببری از سر تا روز مشین از پا

ای کسی که وقتی تسلیم می‌شوم، فضا را باز می‌کنم، هر لحظه صدای تو و آهنگ زندگی تو که به من می‌دهی تازه است، تازه است و نو است و با کهنگی‌های ذهن نمی‌خواند. تا به حال ما کهنگی‌های ذهن را خواندیم و خوردیم. در این لحظه که فضا را باز می‌کنم، دم او مثل باد صبا می‌آید، منتها خوشتر از باد صبا، باد صبا گلها را باز می‌کند. از درون دم او که می‌آید مرا دارد باز می‌کند، گل سرخ مرا دارد باز می‌کند، حضور مرا باز می‌کند، بینهایت او را زنده می‌کند، شکوفایی ما این است که به عمق بسیار عمیقی از او زنده شویم. فقط تو می‌توانی ما را از سر ببری. یعنی تو می‌توانی ما را مست کنی.

فقط تو می‌توانی ما را از گیر این فکرهای هم‌هویت شده نجات بدهی، نه ابزارهای بیرونی. نه ملامت، نه کرامت، نه کمک یک آدم دیگر. فقط تو می‌توانی از درون مرا متحول کنی. پس بنابراین من می‌گذارم با صبر و شکر و عذرخواهی همیشه تو کار کنی. من با انصتوا هیچ دخالتی، هیچ خرابکاری در کار تو نخواهم کرد.

با توجه به آن بیت که:





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

## چون ز زنده مرده بیرون می‌کند      نفس زنده سوی مرگی می‌تند

من اینجا به صورت ناظر ایستادم که اگر من ذهنی‌ام دخالت کرد، می‌گویم دخالت تو فقط خرابکاری است. این را دیگر تشخیص می‌دهم. به او می‌گویم تو دخالت نکن، فقط او ما را از شر تو رها می‌کند. من می‌خواهم از شر تو رها بشوم، با تو هم ستیزه‌ای ندارم، دعوا ندارم. چون دعوا بکنم تو قویتر می‌شوی. پس شما خوب توجه کردید که بانگ و نوای من ذهنی که تا حالا در سر ما پیچیده، سر ما در مرکز ما پیچیده کهنه بوده. هر لحظه او یک چیز تازه‌ای می‌آورد. یک آهنگ تازه، یک خرد تازه و این از باد صبا خوشتر است، دم اوست و این فقط می‌تواند ما را مست کند، از شر فکرهای هم‌هویت شده آزاد کند، و ما با صبر و شکر و عذرخواهی می‌گذاریم بی‌وقفه کار کند، و می‌دانیم که این لحظه روز قیامت است.

\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\*



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## مجلس به تو فرخنده، عشرت ز دمت زنده

### چون شمع فروزنده، تا روز مشین از پا

مجلس ما انسانها از جمله مجلس من شخصاً کی فرخنده می‌شود، کی مبارک است؟ وقتی تو بیایی، وقتی تو قدمت را با تسلیم به مرکز من می‌گذاری، مجلس من فرخنده است. آیا هم‌هویت شدگی هم بیاید، فرخنده می‌شود؟ نه. این مطلب خیلی مهم است که باید بدانید اگر الان توجه شما را یک کسی یا یک چیزی در بیرون بلعید، به طوری که با این حرکت آن آمد به مرکز شما وای به حال شما. قدمش نحس است. هر کسی، هر چیزی می‌خواهد باشد. شما با آن هم‌هویت شدی.

معنیش این است که او جای خدا را گرفت. دیگر خراب شد. مجلس من، مرکز من فقط به او مبارک است و خجسته است. یعنی خوب است، اتفاقات خوب می‌افتد. چه من آزاد بشوم از شر فکرهایم و چه بخواهم چیز خوبی در بیرون به وجود بیاورم و شادی من و زندگی من از دم تو فقط زنده است. یعنی دم تو نیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۴

## دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بپذیر

### کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

سببهای بیرونی نیست که مرا زنده می‌کنند، تا حالا فکر می‌کردم سببهای بیرونی هستند مرا شاد می‌کنند، زندگی می‌دهند. عشرت به معنی زندگی و شادی است. شادی و زندگی من از دم توست، و تو مثل شمع فروزان هستی. نه تنها فروزان هستی، من هم روشن می‌کنی. توجه کنید که مولانا بارها به ما گفته. یکی دوبار هم با استفاده از آن آیه معروف ۳۳ سوره نور گفته که ما سعی هستیم که یک دفعه ممکن است روشن بشویم. توجه می‌کنید. با همین صبر و شکر و فضاگشایی‌ها و دم او هی وسیع تر می‌شویم و وسیع تر می‌شویم، یک دفعه به او زنده می‌شویم.

ای رستخیز ناگهان، ما رستخیز ناگهان هستیم. ناگهان اتفاق می‌افتیم. روشن می‌شویم. من ذهنی نمی‌تواند این را بپذیرد و من ذهنی می‌گوید آخر چی شد الان من دو سال است داریم کار می‌کنیم، اینکه می‌گویند به خدا زنده بشو و حضور و این چیزها پس کجاست، چرا نمی‌شود؟ به حرفش گوش نده. حتی بعضی موقع‌ها یک اتفاقاتی به وجود می‌آورد که به شما بگوید که شما این قدر روی خودتان کار کردید، بین چطور خشمگین شدی، چه چیزهایی گفتی، باز هم به حرفش گوش نده.

باید پیوسته کار کنیم. تا روز مشین از پا. برای اینکه این قانون الهی است. این قانون ضربان تکامل زندگی است که ما را به خودش زنده بکند که هر لحظه، که در واقع باید بگوییم این لحظه، همیشه این لحظه است روی ما و روی این منظور خدا کار می‌کند. من ذهنی هم از آنور مزاحم است.



شاید یکی از بزرگترین کلیدها اینست که شما بدانید که من ذهنی حول مرگ می‌تند، حول خرابکاری می‌تند و شما با آن هم‌هویت نشوید. حتی ما می‌رویم یک جایی و یک اتفاقی می‌افتد، ناسزا می‌گوییم، دعوا می‌کنیم بعد می‌آییم می‌گوییم که خوب این یعنی چی. من الان ده سال است روی خودم کار می‌کنم. شما آن موقع حالا یک چیزی را یاد می‌گیرید، آن یاد گرفتن به جای خودش. ولی می‌دانید این کرده، این من ذهنی کرده. بگویید تو پریدی وسط این کار را کردی، من ترا می‌بینم، من تو نیستم، من با تو هم‌هویت نیستیم، من نمی‌گویم من نکردم، هیچ اصلاً پیشرفت نکردم. من تو نیستم، تو خرابکاری می‌کنی، من باید مواظب باشم تو نکنی. آره راست می‌گویی من باید مواظب تو باشم، مواظب تو نبودم، نگاه نمی‌کردم، حواسم پرت شد، تو پریدی وسط خرابکاری کردی. دیگر نمی‌گذارم.

بله، این چند بیت از آن ابیات دوباره مهم مثنوی است که هفته گذشته خواندم. برای یادآوری دوباره می‌خوانم. ابیاتی که من مکرر می‌خوانم به این دلیل است که من از آنها خیر دیدم و شما هم اگر تکرار کنید، بله خیلی استفاده می‌برید. شما خواهش می‌کنم نگویید که من بیت مثنوی ندارم، بیاورم بخوانم. چرا اینها را می‌خوانم. فقط اینها را بلدم بخوانم. نه. تکرار ابیات مهم است که شما را می‌کند. ابیاتی که چند تا چیز را مولانا آنجا آورده و فشرده، مثل قضا یا هندسه. شما یک قضایای هندسه را مرتب با حل مسائل مختلف تکرار می‌کنید، ملکه ذهن‌تان می‌شود، هر جا لازم دارید یادتان می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۷

## شکر گویم دوست را در خیر و شر

### زانکه هست اندر قضا از بد بتر

می‌گویند در اتفاقاتی که قضا به وجود می‌آورد، توجه می‌کنیم که قضا اتفاق را طرح می‌کند، اتفاقی است که ما از عهده‌اش بر می‌آییم. اگر چالش به اندازه قدرت ما نباشد، قضا یا خدا جلوی ما نمی‌گذارد. ما حتماً می‌توانیم از عهده آن بر بیاییم. اگر می‌توانیم مثلاً ده کیلو بلند کنیم، خدا نه کیلو جلوی ما می‌گذارد که ما بتوانیم بلند کنیم. پس می‌گوید که در قضا از بد هم بدتر وجود دارد. یعنی اتفاقی فعلی را که من ذهنی می‌گویم بد است، تو بپذیر، شکر کن. شکر کن که این اتفاق دارد می‌افتد و تو داری چیزی یاد می‌گیری، هم‌هویت شدگی را می‌شناسی، داری یار را می‌بینی، به او داری زنده می‌شوی، وگرنه از این اتفاق بدترش هم هست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۸

### چونکه قسام اوست، کفر آمد گله صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

وقتی تقسیم کننده اوست، این هم خیلی مهم است که شما بدانید که قسام اوست. این را مردم نمی‌پذیرند. من ذهنی نمی‌پذیرد که قسام اوست. بپذیر. ثابت نمی‌شود کرد. گله و شکایت کفر است. باید صبر کنید. صبر کلید بخشش‌ها و عطایای

ایزدی است قبلاً خواندیم. توجه کنید دوباره



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۹

## غیر حق جمله عدواند، اوست دوست

### با عدا از دوست شکوت کی نکوست؟

این را برای چه می‌خوانم؟ برای اینکه ما دوست داریم چیزهای بیرونی را مخصوصاً آدمها را بیاوریم در مرکزمان، باهاش هم‌هویت شویم. می‌گوییم مبارک است این. اصلاً مبارک نیست. اصلاً خجسته نیست. غیر از خدا هر چیز دیگری که شما بتوانید با حس‌هایتان، پنج تا حس‌تان و ذهن‌تان ببینید، بیایید به مرکزتان، دشمن شماس. و شما با اینها زندگی می‌کنید و از دست دوست یعنی خدا شکوه و گلابه می‌کنید به دشمن. یعنی تنها دوست ما خداست و از دست تنها دوست‌مان که می‌تواند به ما کمک کند، به این من ذهنی، به این مصنوع شکایت می‌کنیم یا با من ذهنی‌مان با من های ذهنی دیگر صحبت می‌کنیم، می‌گوییم این را از دست دادم، این را خدا از من گرفت، اینطوری شد، گله و شکایت و ایجاد درد. این درست نیست. ما با من ذهنی حرف نمی‌زنیم. هر اتفاقی می‌افتد شکر. آن اتفاق دارد یک درسی به ما می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

### تا دهد دوغم، نخواهم انگین زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین

وقتی آن چیزی که باهاش هم‌هویت هستیم می‌آید و زیاد می‌شود، می‌گوییم به به عسل آمده. وقتی آن می‌رود، می‌گوییم این دوغ است. می‌گوید تا دوغ می‌دهد این نشان این است که من درد هشیارانه می‌کشم و هم‌هویت شدگی‌هایم را می‌اندازم. تا او دوغ می‌دهد من عسل هم‌هویت شدگی را نمی‌خواهم، یعنی شکایت نمی‌کنم. برای اینکه می‌دانم این غصه‌های من از این هم‌هویت شدگی‌ها آمده. با هر چیزی که هم‌هویت بشوی، هر نعمتی بیاید به مرکز تو، آن ایجاد درد خواهد کرد. اگر شما درد دارید الان و درد زیاد دارید، اینها را این هم‌هویت شدگی‌ها دادند. الان هم یک چیز جدید بگذارید این هم درد خودش را خواهد داشت. زیرک‌ترین آدم و عاقل‌ترین آدم کسی است که چیزهای بیرونی را در مرکزش نمی‌گذارد. آنها را در حاشیه نگه می‌دارد. مرکز شما باید خالی باشد، زندگی باشد. با عقل او ببینید، با دید او ببینید و زیرچشمی آن چیزها، نعمت‌ها را هم ببینید. برای آنها هم شکر کنید. وقتی یک هم‌هویت شدگی از مرکز شما بیرون می‌آید، شکر کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

### این چرخ و زمین خیمه، کس دید چنین خیمه؟!

### ای استن این خیمه! تا روز مشین از پا

می‌گوید این فرم من و آسمانی که باز می‌شود در مرکز من این یک خیمه بزرگ است. بالاخره من زمین این خیمه هستم و آسمان هم که باز شده این هم چادر من است. کسی تا حالا همچو خیمه‌ای دیده. همچو چادر بزرگی دیده؟ نه، ندیده که فقط عارفان دیده‌اند. این را باید همه ببینند.



ای ستون اصلی و مرکزی این خیمه یعنی زندگی، خدا خودت را به من نشان بده. یعنی ما باید خیمه ای درست کنیم که ستون اصلیش نه هم‌هویت شدگی‌ها بلکه او باشد. ستون اصلی خیمه ما هم‌هویت شدگی‌ها بوده، در نتیجه این خیمه خیلی کوچک شده، جا به هیچی نیست، و تا این خیمه بزرگ بشود، یعنی چی؟ یعنی این مرکز باز بشود و باز بشود و باز بشود تا بینهایت بشود. تا آن موقع هم من همکاری می‌کنم و می‌دانم که خدا هر لحظه در کار است، در این کار است. بله این چند بیت را هم سریع بخوانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

## گر قضا پوشد سیه، همچون شبَت

### هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضا و تدبیر الهی ما را به عنوان هشیاری آورده هم‌هویت کرده با چیزها، بعداً هم با دردها، حالا باید تسلیم شوی، همان قضا با تدبیرش دست شما را بگیرد، نجات بدهد از این هم‌هویت شدگی. آمدی تاریکی را شناختی، خواب را شناختی، شب را شناختی، جدایی را شناختی، حالا باید وحدت را هشیارانه یاد بگیری. بگذار قضا به تو یاد بدهد. قضا یاد بدهد یعنی قضا اتفاق به وجود می‌آورد، اتفاقات هم معمولاً حمله به هم‌هویت شدگی‌هاست. تو فقط قضا را باز کن، باز کن، باز کن تا به آن خیمه برسیم الان.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

## گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد، درمان کند

این هم‌هویت شدگی‌های ما چون با آنها هم‌هویتیم مثل جان ما هستند، صدتا هم‌هویت شدگی داریم، صدتا یعنی زیاد، هر کدام از این‌ها را که او می‌کشد بیرون، مثل اینکه به جان ما حمله می‌کند. با فرزند هم‌هویت نشو، با پول هم‌هویت نشو، با زیبایی هم‌هویت نشو، با بقیه اعضای بدن هم‌هویت نشو، با این مفهوم با آن مفهوم با آن ارزش هم‌هویت نشو. این‌ها را یکی یکی می‌گیرد و تو فکر می‌کنی جانت دارد از دستت می‌رود. می‌گوید این جانهای مصنوعی را می‌گیرد جان اصلی می‌دهد، جان اصلی زنده کردن به خودش است، که شما را بی‌نهایت می‌کند. همین را می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

## این قضا صد بار اگر راحت زند بر فراز چرخ، خرگاہت زند

شما در جهت می‌روی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

## از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهاتت

هر جهتی می‌روی راه را می‌بندی، می‌گوید این راه هم‌هویت شدگی است، راحت را می‌زند، بر می‌گرداند، می‌برد می‌گرداند، بر می‌گرداند بر می‌گرداند، چرا؟ ما می‌فهمیم که در هیچ جهتی نباید برویم. چی بشود؟ توجه مان را در این لحظه اینجا نگه



داریم این لحظه قیامت است، و یواش یواش ما داریم وسیع تر می شویم، وسیع تر می شویم و این چادر ما اندازه آسمان می شود اندازه فضا می شود. منظور از آسمان فضایی است که همه چیز را در بر گرفته، منظور وسعت اندازه زندگی است، از محدودیت فشرده شده من ذهنی به بی نهایت خدا.

گفتیم روز یعنی چی، گفتیم دو تا خاصیت هست: یکی بی نهایت یکی ابدیت، این دو تا خاصیت خداست، خاصیت ما هم هست. بی نهایت او و آگاهی از این لحظه ی ابدی یا پایداری و جاودانگی او، خدا نمی میرد، ما هم نمی میریم. هر کسی در روز باشد دیگر از مرگ افراد ناراحت نمی شود، می فهمد که آدم ها نمی میرند، آدم ها نسبت به این تن می میرند.

این هم یک توهم است که محدودیت ذهن ایجاد می کند. همین طور که ذهن ایجاد می کند زندگی من و زندگی تو که همچون چیزی وجود ندارد، یک زندگی است دو جور محدودیت را دارد تجربه می کند، خودش را بکشد عقب این دو نفر که در محدودیت و جدایی بودند یکدفعه می بینند یک زندگی هستند. ولی تا دنیا هستند، هم هویت در ذهن هستند، برحسب جدایی می بینند، توهم زندگی من را می بینند، زندگی من و زندگی تو همچون چیزی وجود ندارد بله. وقتی به اندازه آسمان می شویم از آن توهم در می آوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## این قوم پُرنده از تو باکَر و فرند از تو

### زیر و زبرند از تو تا روز مشین از پا

ما پر از او هستیم بارها گفتیم نود و نه ممیز نود و نه درصد بدن ما خالی است پر از خلاء هست. می گوید این قوم یعنی انسان ها پر از تو هستند، و جلال و شکوه شان هم به خاطر توست و زیر و زبر شدنشان هم از توست، یعنی تو هستی که این ها را شخم می زنی و زیر و زبر می کنی، خداست که فلسفه و منطق مستهان مان را به هم می ریزد، خداست که این آرامش مصنوعی ما را که از تیکه تیکه دیدن، و از محدود دیدن به وجود آمده آن را به هم می ریزد، و زیر و زبر می کند. چی بشود؟ که ما بفهمیم پر از او هستیم، ما بفهمیم پر از او هستیم یعنی به او زنده بشویم. جلال و شکوه مان به خاطر اوست و الان هم می فهمیم که شما باید بگذارید او شما را شخم بزند، من ذهنی تان را شخم بزند و می زند، مقاومت صفر، قضاوت صفر، شخم بزند. تا روز مشین از پا، گفتم تا روز مشین از پا به طور ضمنی دارد این اطلاعات را به ما می دهد که تا نرساند ما را به روز، او متوقف نمی شود، کار را متوقف نمی کند، فقط ما اگر عاقل باشیم نمی گذاریم در این لحظه بیشتر از این او ما را آماج تیرهای خودش قرار بدهد. ما مقاومت نمی کنیم.

ما خودمان را باز نگه می داریم هر کسی شخصاً برای خودش، حواسش به خودش است، خودش زیر نوافکنش است، ببیند که قضا چه اتفاقی به وجود می آورد، آن اتفاق معنیش چی هست؟ کدام هم هویت شدگی را دارد قلقک می دهد؟ دارد به شما



می گوید این را رها کن، این را رها کن این را رها کن برای هر کسی یک جوری است، توجه می کنید شما در درون می فهمید که قضا، خدا الان می خواهد شما چی را رها کنید، او زیر و زبر می کند هر کسی را از زیر، بگذارید شخم بزند که قشنگ دیده بشود، که چه چیزی قاطی ماست، و گفتم او در این کار توفقی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲

## در بحر چو کشتیبان، آن پیل همی جنبان

### تا منزلِ آباکان، تا روز مشین از پا

در این فضای یکتایی که ما هستیم این چهار بعد ما، و این من ذهنی ما روی توست، یعنی یک اقیانوسی است اقیانوس یکتایی ما روی آن هستیم، ولی تا به حال من ذهنی کشتی بان بوده، ما الان می فهمیم کشتی بان کی است؟ کشتی بان او است اگر کسی قبول کند کشتی بان او است باید تسلیم بشود. یعنی من ذهنیش دیگر کشتی بان نباشد. حالا آن پیل همی جنبان، پیل یعنی نیروی زندگی، نیروی زندگی را تو بجنبان تو این بحر را به حرکت در بیار، و روی من اثر بگذار و کشتی من را هدایت کن. من هم سوار این پیل هستم. پیل را بجنبان، تا منزل خودت.

آباکان نماد یک خان مغول است که اینجا هست آباگان یا آباخان فرزند هلاکو خان از ایلخانان مغول که تا ۶۷۰ هجری حکومت می کرد و نماد خداست تا من به منزل او برسم. پس شما کشتی چهار بعدتان را با تسلیم می دهید در اختیار او، نیروی زندگی و قضا و کن فیکون شما را به منزل یکتایی خواهد رساند. این چند بیت هم از دفتر سوم بخوانم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

## ما چو کشتیها بهم بر می زنیم تیره چشمیم و در آب روشنیم

همه ما مثل کشتی روی اقیانوس یکتایی هستیم در فضای یکتایی هستیم که آب روشن است، اما چشم ما چون با من ذهنی می بیند تیره است، درست نمی بیند. این ها از داستان فیل است دفتر سوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

## ای تو در کشتی تن رفته به خواب آب را دیدی نگر در آب

ای کسی که به صورت هشیاری رفتی توی ذهن، خوابیدی فکر می کنی که ذهن جای زندگی است برای همیشه، به خواب ذهن فرو رفتی، به خواب درد فرو رفتی، تو تا حالا هشیاری جسمی را دیدی، بدان که این هشیاری جسمی را یک آب دیگری هست اداره می کند، می راند. توجه می کنید یک آبی هست، یک خدایی هست، که هشیاری من ذهنی را تعمیم می کند، ما آن آب را می گیریم سرمایه گذاری می کنیم در هم هویت شدگی ها و از این فکر به آن فکر می پریم، چرخ شتابی را به وجود می آوریم منطق ذهنی را درست می کنیم می گوید این هشیاری جسمی دیدی، آن آب رو بچسب، شما هشیارانه می توانید به آن آب، آبی که این آب را اداره می کند آگاه بشوی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

## آب را آبی ست کومی راندش روح را روحی ست کومی خواندش

این آب هشیاری جسمی را، یک آب دیگری وجود دارد که اداره اش می کند. ما آمدیم به سطح شدیم هشیاری جسمی اگر این هشیاری جسمی از بین برود و تند تند فکر نکنیم، چرخ شتابی آرام بشود من ذهنی بایستد، دیگر من ذهنی در این لحظه درست نکنیم دسترسی به آن آب داریم. فکر می کنیم هم هویت می شویم آب دیگری بوجود می آید، این آب، آب اصلی نیست، این روح ما را که الان مشغول هم هویت شدگی هاست، هشیاری ما یک روح بزرگتری به نام خدا دارد به سمت خودش می خواند، برو پیش آن با آن یکی بشو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## ای خوش نفس نایی، بس نادره برنایی

### چون با همه برنایی؟ تا روز مشین از پا

خوش نفس نایی یعنی نی زن خوش نفس خداست. می گوید من را به صورت نی می توانی بزنی. و وقتی من را می زنی من یک جوانی به قد و قامت تو هستم. یعنی تو به صورت خودت در من تجلی می کنی، زنده می شوی در من، و این یک جوان شگفت انگیزی است، کم بیایی است. و بعد می گوید چطور از عهده همه نمی توانی بر بیایی، یعنی می توانی بر بیایی. درست است که ما انسان ها متفاوتیم، همه مان مقاومت می کنیم، همه مان قضاوت می کنیم، ولی تو از عهده همه می توانی بر بیایی. معنیش این است که اگر ما مثلاً آموزش مولانا را در جهان پخش می کردیم، همه می توانستند به او زنده بشوند. می گوید تو هر جور من ذهنی را قبول داری، چون درست است که من ذهنی نیستی تو، ولی تو ستارش هستی، تو محدودیت های ما را می بینی، محدودیت ها را هم تو ایجاد می کنی، قضای تو آن را آزاد می کند.

چون با همه برنایی، یعنی از عهده همه می توانی بر بیایی، تا روز مشین از پا، بیت نشان می دهد که یک نیرویی برتر می خواهد ما را بزند مثل نی. نی را باید خالی کنیم و اگر شروع کند به زدن یواش یواش به یک برنای شگفت انگیزی، یک جوان خوش قد و بالا که بی نهایت ریشه دارد تبدیل می شویم، و این برنا یا جوان در همه می تواند زنده بشود، یعنی به همه می توانی نشان بدهی که محدودیتش چی است، و محدودیتش را از بین ببرد. پس بنابراین تا همه ما از هر جوری از هر جنسی از هر نوع من ذهنی به روز نرسیدیم، تو کارت را ادامه بده، یعنی همه باید کارشان را ادامه بدهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## دفا از کف دست آید نی از دم مست آید

### با نی همه پست آید، تا روز مشین از پا

دفا را دست می زند، ولی نی را نفس نایی می زند.





معنیش این است که صدای دف صدای ذهن است از بیرون می آید، دف در اینجا ذهن است. ولی وقتی تو مرا می زنی به صورت نی از دم مست تو می آید. وقتی نی زده می شود بقیه صداها در مقایسه با آن پست می شود، هیچ صدایی، می خواهد بگوید که به آواز نی نمی رسد، راجع به موسیقی صحبت نمی کند. می گوید من خالی می شوم، نفس مست تو من را می زند، این آواز کجا، این آواز کائنات را زنده می کند، بعد من ذهنی مان با کف دست بیرونی زده می شود، فقط واکنش نشان می دهد به بیرون براساس هم هویت شدگی، این صدا کجا آن صدا کجا، پس همه سر و صداها بیرونی سطح پایین است نسبت به آواز نی تو، ولی من نی تو هستم، تو نی دیگری نداری، بزنی من را، یا به حالتی بیار که بتوانی بزنی، یعنی توی من را خالی کنی و تا توی من خالی نشده به روز نرسیدم تو مشغول کار شو یعنی من هم می شوم صبر و شکر و عذر خواهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

## چون جان خمشیم اما کی خُسبِد جانِ جانا

### تو باش زبانِ ما، تا روزِ مثنین از پا

حالا که این حرف ها را زدیم همه چی را یاد گرفتیم، مثل تو، جان یعنی تو، هشیاری در اینجا، ما خاموش هستیم، خاموش شدیم، صدای دف بیرون را قطع کردیم خاموش شدیم، یعنی تبدیل به تو شدیم اما جان یعنی تو، هشیاری، کی می خوابد؟ یعنی خدا نمی خواهد هیچ وقت، همش مشغول است در مورد ما مشغول یا زنده کردن ماست شناساندن هم هویت شدگی ها به ماست، یا خودش را از طریق ما بیان می کند، نی ما را می زند. با آواز نی ما چون جان فراست تمام کائنات را می خواهد زنده کند.

تو باش زبان ما، ما حرف نمی زنیم زبان ما هم تو هستی هر فکری بکنم، هر عملی بکنم هر آوازی از من بر می میاد تو می زنی، چون من تسلیم کاملم الان تو هستم، به وحدت کامل با تو رسیدم، من دیگر هم هویت شدگی ندارم، که حرف بزند. حالا دیگر تا مرا به این حالت برسانی تو از کار باز نایست.

اجازه بدهید چند بیت از دفتر دوم بخوانم. همین طور که گفتم خدمتتان و این ابیات نشان دادند ما در این لحظه هستیم این لحظه قیامت است، و خدا هر لحظه در حال کار است. قانون قضا ابتدا در شناساندن هم هویت شدگی ها به ماست، ما باید تسلیم باشیم، فضا را باز کنیم، صبر و شکر داشته باشیم. ولی همه این کار را نمی کنند، در نتیجه در این لحظه هم هویت شدگی های ما در معرض تیر الهی است، تیر قضاست. راجع به این موضوع می خواهیم مطلبی را بخوانیم. و این مطلب می گوید که ما به عنوان من ذهنی بسیار عاجز هستیم در مقابل قضا، در مقابل خدا و تدبیر او و او تیرها را می اندازد اگر تیر به هم هویت شدگی های شما بخورد، این تیر را باید ببوسی و خدمت شاه ببری یعنی باید این را از قضا بدانی و رضایت بدهی و ابتدا می گوید که ما نمی توانیم هوشیاری حضور را ببینیم، در حالی که هوشیاری غلیظ حسی را نمی بینیم، اگر می توانستیم این را می دیدیم، این را که نمی توانیم ببینیم آن را به طریق اولی نمی توانیم ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۷

**نورِ حسیّ کو غلیظ است و گران هست پنهان در سوادِ دیدگان**  
 می‌گوید، این هوشیاری جسمی که غلیظ و گران است، برای اینکه هوشیاری جسمی است، این پنج تا حس و فکریایی که دنبال آن می‌آید و هوشیاری جسمی را ایجاد می‌کند، غلیظ و گران است، باید دیده بشود در حالی که دیده نمی‌شود. و قدیم معتقد بودند که دیدن چیزها به وسیله نور است، ولی این نور در سیاهی چشم‌ها پنهان است و دیده نمی‌شود. دارد به آن به اصطلاح نماد اشاره می‌کند. خلاصه منظور این است که ما نور حسی را نمی‌توانیم ببینیم. شما آن نوری که سبب دیده شدن چیزها می‌شود آن را نمی‌توانید ببینید، پس می‌خواهد بگوید به طریق اولی آن یکی نور را هم نمی‌توانی ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۸

### چونکه نورِ حس نمی‌بینی ز چشم

#### چون ببینی نور آن دینی ز چشم؟

چون به وسیله این چشمتان آن نوری که چیزها را می‌بیند را نمی‌توانی ببینی پس نور آن حضور را که از این هم رقیق‌تر است و ظریف‌تر است چه جوری خواهی دید؟ نور آن دینی، یعنی نور آن هوشیاری حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۹

### نورِ حسّ با این غلیظی مُختَفی است

#### چون خفی نَبُود ضیائی کآن صفی است؟

می‌گوید نور حس، مثل دیدن و شنیدن، با این غلیظی پنهان است، مختفی یعنی پنهان، چه جوری پنهان نباشد آن نوری که ناب است، صاف است. هوشیاری جسمی دیده نمی‌شود، آن موقع هوشیاری حضور که از آن آزاد می‌شود و جوهر آن است، چه جوری دیده می‌شود، یعنی با چشم نخواهی خدا را ببینی، یا حضور را ببینی، با فکر نخواهی ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

### این جهان چون حس به دستِ بادِ غیب

#### عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱

### که بلندش می‌کند، گاهیش پست

#### که درستش می‌کند، گاهی شکست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۲

## گه یمینش می برد، گاهی یَسار

### گه گلستانش کند، گاهیش خار

یعنی این جهان، یعنی چهار بُعد ما هم جزو آن هست، هر چی که در عالم فرم است و از جمله ما، که با ذهنمان فکر می‌کنیم، منِ ذهنی، چهار بُعد ما، فیزیک ما، فکرها، جان ما، هیجانان ما، مانند پر کاه است، خَس است، در دست بادِ غیب است، بادی که از آن ور می‌آید. یعنی نیروی ایزدی با قانون قضا و می‌گوید بشو می‌شود، این جهان را تغییر می‌دهد، ما هیچ کاره هستیم، تنها راه این است که ما تسلیم بشویم.

همین صبر و شکر و عذر خواهی که منجر به تسلیم می‌شود، به ما کمک می‌کند. عاجزی پیشه گرفت یعنی عاجز است، یعنی ما پیشه‌ای جز عاجزی نداریم. و بهتر است این کار هوشیارانه بشود، حالا که ما عاجز هستیم، بهتر است هوشیارانه بشود. اگر شما فکر می‌کنید عاجز نیستید، خوب مشمول همین صحبت‌هایی خواهید شد که الان دارد صحبت می‌کند. می‌گوید اگر شما فکر می‌کنید عاجز نیستید به خاطر هم هویت شدگیها است، اگر شما فکر می‌کنید با فکرتان می‌توانید همه چیز را حل کنید درمانده خواهی شد.

و درماندگی ما هم آشکار است، ما با منِ ذهنی‌مان نه با همسرمان می‌توانیم رابطه درستی برقرار بکنیم، نه با بچه‌هایمان، نه با مردم، نه با خودمان، نه می‌توانیم لذتی ببریم، همه‌اش در جدایی هستیم، در حس نقص هستیم، دردهای که ایجاد کردیم واقعا ما را گرفتند. رنجش‌های ما، حسادت‌های ما، تنگ‌نظری‌های ما، کینه‌های ما، ترس‌های ما، اضطراب‌های ما، حس گناه‌های ما، حس خبط‌های ما، حس تنهایی ما، اینها، اینها ما را عاجز کردند. ما راهی جز این نداریم که هوشیارانه اعتراف کنیم که نمی‌توانیم، با این فکر و منِ ذهنی نتوانستیم.

و داد غیب یعنی تصرف غیب، قدرت تصرف خدا؛ پس ما مثل پر کاه هستیم در دست باد غیب، در دست قضا، کُن فکان. و تصرف غیب، گاهی این کاه ما را بلند می‌کند بالا می‌برد، گاهی پست می‌کند، یک موقعی یک چیزی گیرمان می‌آید هم هویت می‌شویم، می‌گوییم به‌به‌به عجب من مقامی دارم، بعضی موقع‌ها هم سر می‌خوریم می‌آییم پایین، پست می‌شویم. گاهی درست می‌شویم، گاهی شکست می‌شویم، گاهی بدنمان سالم است، گاهی بدنمان ضعیف می‌شود مریض می‌شود.

گاهی راست می‌رویم، به سمت او می‌رویم، گاهی چپ می‌رویم، گاهی گلستان می‌شویم، گاهی خار می‌شویم، پس او این حالتها را به ما نشان می‌دهد. یک لحظه؛ قبلا هم گفته است، مرکز ما دست انگشت‌های خدا است، فشار



می‌دهد حالمان گرفته می‌شود، یک دفعه باز می‌کند ما را، گلستان را نشان می‌دهد، هم هویت می‌کند با چیزها، خار می‌شویم، درد ایجاد می‌کنیم برای خودمان و دیگران، یک لحظه تسلیم می‌شویم گلستان می‌شویم، می‌خواهد بگوید که بفهم که من همه کاره هستم و تو با من ذهنی هیچ کاره هستی و تسلیم بشو. شکر و صبر و تسلیم، درد هوشیارانه بکش، بگذار من تو را هدایت کنم این همه سرکش نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳

**دست پنهان و قلم بین خط گزار** **اسب در جولان و ناپیدا سوار**  
می‌گوید، نمی‌بینیم چه کسی دارد این کارها را می‌کند، اما اثراتش را می‌بینیم، می‌بینیم مریض می‌شویم، روابطمان را می‌بینیم، در بیرون، همه چیز مشخص است. می‌گوید: اسب دارد حرکت می‌کند نیروی زندگی چیزهایی را در این جهان به وجود می‌آورد، اما سوار مشخص نیست.

بله، اجازه بدهید در بیان همین بیت چند تا چیز بخوانم، که من منظورم همین خط گزار است. قلم بین خط گزار، یعنی قلم خدا دارد در این لحظه زندگی شما را ترسیم می‌کند ولی دستش دیده نمی‌شود و من ذهنی می‌خواهد دست را ببیند، دست دیده نمی‌شود، تسلیم شو. و این بیت جالب است که ما در حالت تبدیل شده به این صورت در می‌آییم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

**خفته از احوال دنیا روز و شب** **چون قلم در پنجه تقلیب رب**  
قبلا به ما گفت، این دَف زده می‌شود، ولی نی زن با نفس مست خودش ما را می‌زند، این صدای دف با آواز نی قابل مقایسه نیست، و کسی که به حضور زنده هست به دنیا واکنش نشان نمی‌دهد. و در نتیجه تسلیم است و مثل قلم در پنجه برگردان یا تغییر خدا است. در حالت تسلیم کامل، ما مثل قلم هستیم در دست او.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴

**آنکه او پنجه نبیند در رقم** **فعل پندارد به جنبش از قلم**  
هر کسی که دست نویسنده را نبیند، در این مورد دست خدا را نمی‌بیند، قانون قضا را نمی‌بیند، گن فکان را نمی‌بیند، فکر می‌کند که قلم دارد می‌نویسد، قلم در اینجا ما خودمان هستیم. ما فکر می‌کنیم خودمان داریم این کارها را می‌کنیم، به نیروی فرمان. یکی از درسهایی که یاد می‌گیریم این است که تمام اتفاقات را ما باید نسبت بدهیم به قضا و البته در حالت تسلیم از خرد او استفاده کنیم.



اما چند تا بیت راجع به جَفَّ الْقَلَمِ می‌خوانم که معنی آن، اینکه این لحظه چه چیزی خدا ترسیم می‌کند در بُعد مادی ما، قَلَمش دیده می‌شود، ولی متأسفانه دستش دیده نمی‌شود، که ما با فکر و حس مان می‌خواهیم ببینیم.

این ابیات را قبلا خوانده‌ایم، سریع می‌خوانم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

### فعل توست این غصه‌های دم به دم این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمِ

معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمِ، یعنی زندگی شما در این لحظه به وسیله قلم خدا ترسیم می‌شود به آن چیزی که سزاوار هستی و سزاواری تو هم بستگی به این دارد که چقدر تسلیم هستی، چقدر مقاومت نمی‌کنی و قضاوت نمی‌کنی. پس اگر مقاومت می‌کنی، قضاوت می‌کنی غصه‌های دم به دم می‌آید، و این ترسیم غصه هست:

از ترازو کم کنی، من کم کنم. در ترازوی من عمل تسلیم تو موزون است. عمل مقاومت تو هم موزون است. همین الان زندگی را من دارم ترسیم می‌کنم. قبلا این بیت معروف را خواندیم که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

### پیش چوگان‌های حکم کُنْ فِکَان می‌دویم اندر مکان و لامکان

پس هر لحظه چوگان او گوی ما را می‌زند در فضای مکان، در فرم، و لامکان. لامکان ما، چقدر باز داریم می‌شویم، چقدر بیرون ما دارد درست می‌شود دست او هست، با او می‌گوید بشو و می‌شود کار می‌کند، بهترین حالت ما همین صبر و شکر و عذر خواهی یا تسلیم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

### کثر روی جَفَّ الْقَلَمِ کثر آیدت راستی آری سعادت زایدت

اگر با من ذهنی حرکت کنی، با مقاومت و قضاوت، این لحظه قلم زندگی کثر شما را ترسیم می‌کند. زندگی شما کثر می‌شود، کیفیت هوشیاری شما پایین می‌آید از جنس درد می‌شود. اگر راستی بیاوری تا آنجا که در توان داری راست باشی، تسلیم باشی، به من ذهنی گوش ندهی، خوشبختی می‌کشد. مهم این است که بدانیم در این لحظه قیامت است یا شما بلند می‌شوید، یا دوباره هم هويت می‌شوید. یا تسلیم هستید، واقعا تسلیم هستید که خوشبخت می‌شوید یا نه غم به وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

### بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ نیست یکسان پیش من عدل و ستم

انسان وقتی با من ذهنی عمل می‌کند، ستم می‌کند. به نظر خودش عدالت می‌کند ولی در واقع ستم می‌کند.



وقتی با تسلیم عمل می‌کند این عین عدل است. می‌گوید: معنی جَفَّ الْقَلَمُ، که یعنی خدا در این لحظه زندگی ما را ترسیم می‌کند به اندازه لیاقت‌مان، معنی آن این است که این لحظه تو با تسلیم عمل کنی، یعنی عدل بکنی یا ستم بکنی با من ذهنیت، یکسان نیستی، این دو تا باهم یکسان نیست پیش من.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

## معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود که جفاها با وفا یکسان بود؟

یادمان باشد، جفا یعنی من ذهنی، وفا یعنی من به روز آلت و فادار هستم. من الان در مقابل اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کنم، یک بله بزرگ می‌گویم و اقرار می‌کنم عملاً از جنس تو هستم؛ این وفا است، وفا به الست است. جفا این است که فضا را می‌بندم، مقاومت می‌کنم و از جنس من ذهنی می‌شوم، جفا یعنی من انکار می‌کنم که از جنس تو هستم. می‌گوید معنی جَفَّ الْقَلَمُ این نیست که جفا با وفا یکسان است، یعنی این لحظه فضا را باز کنی یا ببندی، این دو تا باهم یکی است، نه یکی نیست. باز کنی زیبا می‌نویسد؛ یادتان است؟ بیت اول گفته است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲

## ای یار قمر سیما! ای مطرب شکرخا!

### آواز تو جان افزا، تا روز مشین از پا

ما جفا بکنیم از جنس قمر سیما نمی‌شویم، شکر خا نمی‌شویم. آواز ما جان افزا نمی‌شود، نه برای خودمان نه برای دیگران، وفا کنیم می‌شود. یعنی این لحظه ما یک بله بزرگی می‌گوییم، همه جانبه، مقاومت صفر و قضاوت صفر. یادمان باشد قضاوت با ذهن در مقابل قضاوت خدا در می‌آید. قضا؛ این قضا که می‌گوییم یعنی تدبیر خدا یا قضاوت خدا در این لحظه که ما چی لازم داریم، و وقتی در مقابل قانون قضا ما قضاوت خودمان را می‌گیریم و او را قبول نمی‌کنیم، جَفَّ الْقَلَمُ یک جور دیگر می‌نویسد، یعنی غم می‌نویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

## بل جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ و آن وفا را هم جَفَّ الْقَلَمُ

بلکه جفا، یعنی انکار آلت، اینکه من از جنس خدا نیستم در این صورت ترسیم جفا است، یعنی ما اگر بگوییم ای خدا من از جنس تو نیستم، من ذهنی را بلند کنیم، جفا می‌کنیم او هم جفا می‌کند، جفا می‌نویسد. وفا می‌کنیم، در این لحظه می‌گوییم بله، فضا را باز می‌کنیم، از جنس او می‌شویم عملاً، ولو اینکه من ذهنی داریم هم وفا، او هم؛ از جنس من هستی؟ بله من از جنس تو هستم، شادی، آرامش، قمر سیمایی، شکر خایی، آواز جان افزا، جَفَّ الْقَلَمُ این طوری می‌نویسد. برای اینکه سزاوار هستی، برای اینکه زحمت کشیدی، درد هوشیارانه کشیدی، راه درست رفتی.



بله، رسیدیم به آن، همین مثنوی دفتر دوم می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

## تیر پَرانِ بین و ناپیدا کمان جان ها پیدا و پنهان، جانِ جان

این تیر رها شده است از جانب قضا به هم هویت شدگی ما. توجه کنید دارد می گوید این لحظه قیامت است، من ذهنی، آدمهایی که هنوز در ذهن هستند و گوش نمی دهند که هم هویت شدگی نباید داشته باشند، تیر قضا، تیر خدا رها می شود، می خورد به هم هویت شدگی مان، و جانها دردش می آید. می گوید آخ! تیر خورد به این چیزی که من باهاش یکی هستم، این جان من است، درد می آید، من ذهنی این را بد تفسیر می کند، یک قسمتم دارد می میرد و ناله می کند، شکایت می کند. بله، می گوید این کار را نکن.

هر کسی، هر کدام از شما که می بیند که یک قسمتی از شما مورد اصابت تیرهای خدا است، بداند که در آن قسمت هم هویت شدگی دارید. ما با هم هویت شدن با فرزندانمان، با آدمها به آنها ظلم می کنیم، جفا می کنیم، آنها را به مخاطره می اندازیم. ما نباید این کار را بکنیم، این کار قدغن است، از نظر خدا کنترل انسانها قدغن است، هم هویت شدن با انسانهای دیگر قدغن است. این کاری که به طور عادی ما می کنیم و افتخار می کنیم، انسان پرستی، قدغن است، باور پرستی قدغن است. اگر شما باور می پرستید باورهای شما مورد اصابت تیرهای قضا است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

## تیر پَرانِ بین و ناپیدا کمان جان ها پیدا و پنهان، جانِ جان

جانِ جان خدا است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

## تیر را مَشکَن که آن تیر شَهی است

### نیست پرتاوی، ز شَصَتِ آگهی است

تیر را مشکن، یعنی آه و ناله نکن. تیر را نشکن، یعنی رضایت بده، فضا را باز کن، درد هوشیارانه بکش، تیر را مشکن. ناسزا نگو، برای اینکه تیر را او انداخته است. که آن تیر شاه است، یعنی تیر خدا است. تیر به وسیله آدمهای بیرونی پرتاب نشده، نیست پرتابی یعنی این و آن پرتاب نکرده، نگو فلانی زد اینطوری من شدم. نیست پرتابی، از پنجه آگاهی است یعنی از پنجه قضاست، از پنجه خداست. یعنی او همه چیز را می بیند و نفع تو را در نظر دارد.



تیر را مشکن که آن تیر شهی است، نیست پرتابی، این یعنی بی جهت پرت نشده. شاید از کوچه رد می شدم یکی با سنگ زد به سرم. اینطوری نیست. این را یک باشنده بسیار آگاه فرستاده، و خورده به تو که الان داری ناله می کنی. ناله نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

## ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقَّ کار حق بر کارها دارد سبق

هم ببینید چقدر این آیه را می آورد مولانا که شما تیر نمی اندازید، او تیر می اندازد. خدا گفته من تیر می اندازم شما تیر نیندازید. یعنی با من ذهنی تیر نیندازید فکر نکنید، بگذارید من از طریق شما فکر کنم. برای این کار باید در صبر و شکر و تسلیم یا عذرخواهی باشید. خدا می گوید: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ، من تیر می اندازم. و کار حق به تمام کارها برتری دارد یعنی پیشی می گیرد. امروز دیگر کار حق را می دانید چیست.

الان قیامت است می گوید که شما باید به من زنده بشوید. هم هویت شدگی ها را با تسلیم، با خرد من بشناسید. قانون قضای من اتفاقات را به وجود می آورد. فضا را باز کنید با خرد من، هوشیاری من ببینید، ذهنتان را ببینید به صورت حضور ناظر به ذهن نگاه کنید. و هیچ فرهنگی غیر از مردن با من نمی گیرد. کار حق یعنی مردن به من ذهنی و زنده شدن به او به تمام کارها ارجحیت دارد. یعنی ما اینقدر غافل بودیم، اینقدر هم هویت شدگی را ادامه دادیم، اینقدر گوش ندادیم اینقدر اشتباه کردیم که این تیرها دارد انداخته می شود. اینقدر مقاومت کردیم که فکرهای ما را او ایجاد کند. اینقدر دردهای ما و هم هویت شدگی های ما انگیزه فکرهای ما بودند که تیر آمده. درست است؟ باز هم همان که گفتم و قبلا نشان دادم.

﴿قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷﴾

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ

ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی، بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پران

و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی بلکه خدا پرتاب کرد. البته این را منسوب می کنند به حضرت رسول در یک جنگی ولی مولانا این را به عنوان تسلیم و اینکه خدا از طریق ما فکر می کند گرفته، و با این آیه هم خیلی جاها مسائل مشکلی را حل کرده است.





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۷

## خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را

### چشم خشمت خون شمارد شیر را

می گوید به جای اینکه تیر را بشکنی یعنی رضایت ندهی، فضا را باز نکنی، شکر و صبر نداشته باشی، بله؟ خشم خودت را بشکن. تو باید بگویی الان که این تیر خورده به این هم هویت شدگی من، حالا هر چی و هر چیز می خواهد باشد، یکی از این تیرها رابطه زناشویی است می خورد به آن، دیگر کار نمی کند. آدم خشمگین می شود، طرف مقابل را ملامت می کند. و سهم خودش را نمی بیند و با ابزار ملامت همه چیز را خراب می کند. و نمی بیند که این تیر پرتابی نیست، برای منظوری آمده.

دارد به شما می گوید تو فضا را باز نکردی. تو با من ذهنی رابطه برقرار کردی. تو همه اش مجسمه بودی، با یک مجسمه رابطه برقرار کردی و عشقی نبوده و از اول شیطان درد می ریخته به این رابطه، متوجه نشده ای. هیچ موقع هم سهم خودت را نمی بینی. تو هم سهم داری. تو فضا را نگشودی. تو مقاومت کردی، تو قضاوت کردی، تو کنترل کردی. تو پارک درست کرده بودی. تو به قانون قضا و کن فیکون توجه نکردی. تو همه اش معلول علتها بودی.

خشم خودت را بشکن. با خشم هم فقط خودت را خراب می کنی. خشم بگیری جف القلم چه می نویسد؟ دردا! عذرخواهی سبب می شود جف القلم برگردد. جف القلم خیلی مهم است که می گوید: قلم خشک شد در این لحظه به چیزی که سزاوار بودی، و شما اگر می بینید جف القلم بد می نویسد باید ببینید چه اشکالی دارید. نگوئید تو می کنی او می کند معلول علل بیرونی نباشید.

پس تو مشکن تیر را، یعنی رضایت بده، برای اینکه آن چشمی که با خشم می بیند شیر را خون می شمارد. یعنی این تیر که آمده اگر خوب دقت کنی، بگویی چرا این تیر آمده فضا را باز کنی، شیر که چیز مقوی است، انرژی زنده کننده آمده، و خدا دارد به تو لطف می کند. ولی اگر تو با چشم من ذهنی مخصوصا خشم ببینی می گویی این چیست؟ تلختر می شوی. تلختر بشوی دوباره تلختر می شوی شکایت می کنی. می نشینی به این و آن از زندگیت از همسرت از دوستت از این و آن بد می گویی. فکر نمی کنی که تو هستی داری این کارها را می کنی. پس با چشم خشم نبین و غذای مقوی الهی را هم خراب نکن، ببین.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

## بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون‌آلود از خون تو تر

می گوید این تیر را بوس، و از شاه بدان. نگو این انداخته آن انداخته، تیر پرتابی این و آن نبود. مسبب این و آن نبوده. ببوس تیر را یعنی بگو خدا را شکر که این تیر را انداختی من الان متوجه شدم. به این دو جور برخورد است. یکی ناسزا گفتن است. رفتن من ذهنی را تقویت کردن است. یکی هم فضاگشایی و بوسه دادن بر تیر است و قدردانی از اینکه این تیر الان آمده است. من ذهنی بلد نیست شکر کردن به تیر را. درواقع دارد می گوید بخاطر تیر، تیری که خدا به قلبت زده و یک هم هویت شدگی را نشانه گرفته شکر کن. و این را از خدا بدان. پیش شاه ببر بگو که می دانم تو کردی. می دانم که آن یک آدم بیرونی نکرده یا اتفاق بیرونی نکرده، در حالی که تیر به خون هم هویت شدگی آلوده است و توی دردی. خون دارد می چکد. خون هم هویت شدگی دارد می ریزد. دوتا راه داری: یکی ناسزاگویی، یکی هم فضاگشایی و رضایت و شکر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

## آنچه پیدا عاجز و بسته و زبون و آنچه ناپیدا، چنان تند و حرون

می گوید آن چیزی که پیداست که همان ذهن ما، فکرهای ما، رفتارهای ما بر اثر شرطی شدگی ها، که اینها عاجز و واقعا بسته و محدود و پست است. همین که هم هویت شدگی های ما مورد اصابت تیر خدا قرار می گیرد، با منطق خودمان شروع می کنیم به شکایت. اما آن که ناپیداست یعنی خدا بسیار تند و سرکش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰

## ما شکاریم، این چنین دامی که راست؟

### گوی چوگانیم، چوگانی کجاست؟

الان می گوید که پس ببینید ما شکار هستیم. این دام را کی پهن کرده؟ آیا شما فکر می کنید شکار هستید؟ شکار هستید. دام را هم خدا پهن کرده. ما گوی چوگان هستیم. می خواهید گوی چوگان بشوید؟ چوگانی کجاست؟ چوگانی این جهان نیست، چوگانی همان زندگی است. دارد به طور غیر مستقیم می گوید که شما گوی باشید و بدانید که چوگانی، یعنی با چوگان زننده همان خداست، قانون قضاست، اوست. و الان هم گفت پیش شاه بر یعنی یک نیروی دیگری این اتفاقات را برای شما به وجود می آورد نه علل بیرونی. ذهن نمی گذارد ما از ملامت و پیدا



کردن علت های بیرونی دست برداریم. شما این را بفهمید و دست بردارید. بگویید قضا یا خدا یک چیزی به من می خواهد بگوید آن چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱

## می دَرَد می دوزد، این خِیاط کو؟ می دمد، می سوزد، این نَفَاط کو؟

می گوید هم هویت شدگی ها این منطق مستعان را می درد و از آنجا هوشیاری را بیرون می آورد به همدیگر می دوزد. یعنی ما را درست می کند به خودش دارد زنده می کند. این خیاط کجاست؟ این خیاط همان زندگی است. با کن فکان، قضا دارد این کار را می کند. برای کسانی که در صبر و عذرخواهی هستند. می دمد و می سوزاند، چه را می سوزاند؟ هم هویت شدگی ها را. این آتش افروز، این آتش برپاکن کیست؟ نفاط یعنی کسی که نفت می اندازد یا آتش بازی می کند. در اینجا به معنی آتش روشن کن. پس یک کسی آتش روشن کرده و هم هویت شدگی ها را می سوزاند. او کجاست؟ دیده نمی شود. ولی یک حقیقتی است که می خواهد بدرد هم هویت شدگی ها را، ما را بیرون بیاورد از آنها و فوراً به همدیگر بدوزد، خودش را در ما زنده کند.

**\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\***



ابیاتی از مثنوی و دیوان شمس برایتان خواهیم خواند، هرکدام از این ابیات می توانند به ما کمک کنند تا از نفوذ هم هویت شدگی ها کنده بشویم، روشن تر بشویم، و از زوایای مختلف به خودمان نگاه کنیم، و حرف مولانا را بفهمیم، ببینیم که او انسان را چه جوری می بیند، و نظرش در مورد بعضی از حالات انسان چیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۹

## هین که دجال پیامد، بگشا راه مسیح

### هین که شد روز قیامت، بزن آن ناقورم

مولانا می خواهد بگوید که دجال همان من ذهنی است، و کارهایی که می کند واقعا برعکس کارهایی است که اگر زندگی از طریق ما فکر کند و عمل کند خواهد کرد، و دجال می داند بنا به تعریف یک چشم دارد، بهر حال روی خر هم که می نشیند، رو به دم خر است، یعنی فکرهای من ذهنی، این بیت را امروز دوباره بخوانیم، گفت که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

## چون زنده مرده بیرون می کند نفس زنده سوی مرگی می تند

یعنی این دجال که من ذهنی است، یا مرحله ی من ذهنی، موقعی است که انسان هوشیار بشود که مسیح دارد می آید، مسیح همانطور که امروز صحبت کردیم، موسی و نور مصطفی، همه اسم هوشیاری است که رفته به جهان و هوشیارانه برگشته و در این لحظه به بی نهایت خدا زنده شده، و زنده شدن به بی نهایت خدا همین قیامت ماست، پس بنا بر این می گوید: دوران من ذهنی آمده و تمام شده، راه هوشیاری قائم به ذات را باز کن، و روز قیامت است آن شیپور اسرافیل را بزن تا زنده بشویم، شیپور اسرافیل باز هم شاید اشاره به دم ایزدی باشد که ما می توانیم هوشیارانه بدون توجه به علل، علل بیرونی، خودمان را در معرض آن قرار بدهیم، یک رباعی می خوانم:

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۳۹۲

## امروز مراست روز میدان، منشین

### می تاز چو گوی، پیش چوگان، منشین

می گوید که روز هنر نمایی انسان است، و باید مثل یک گوی که گرد است و آماده غلطیدن است، یعنی ما هم تسلیم هستیم یا در حالت صبر و شکر هستیم، موقعی است که هوشیارانه چوگان زندگی یا خدا ما را با چوگان خودش که همان قضا و کن فکان است می تواند بزند، پس ما بیکار نباید بنشینیم، منشین یعنی به کارهای ذهن نپرداز، به حرف ذهن گوش نده، امروز روز کار ماست، چوگان الهی هم می آید، زده بشو، مقاومت نکن، قضاوت نکن.



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۳۹۲

## مردی بنما، و همچو حیران منشین

### امروز قیامتست، ای جان منشین

تو بیا آن کاری که انسان باید بکند را بکن، مرد در اینجا انسان است حالا چه زن چه مرد، جوانمردی بکن، انصاف به خرج بده، خدا در این لحظه می خواهد در تو به خودش زنده بشود، خودت را به ذهن و واکنش ها و هم هویت شدگی ها مشغول نکن، یعنی مثل حیرانان یعنی گم گشتگان در فکر، نباش، زندگی نکن، همین لحظه روز قیامت است، ای جان من بیکار منشین. دوباره این چند بیت را می خوانم که هفته گذشته خواندم، بسیار بسیار مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳۸

### عام می خوانند هر دم نام پاک این عمل نکند، چو نبود عشقناک

می گوید مردم عادی مرتب اسم خدا را می برند ولی اسم خدا وقتی می آید به لفظ، درون ما اگر باز نشود و با او یکی نشویم، این اسم خدا فقط به ذهن عمل نمی کند، یعنی کار نمی کند روی ما، اثر ندارد، عشقناک یعنی اگر یک لفظی در بیرون همراه نباشد با فضاگشایی و تسلیم و یکی شدن با او.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۳

### هر یکی را هست در دل صد مراد این نباشد مذهب عشق و وداد

هر یک از انسانها که ما می بینیم، در دلشان صد جور آرزو دارند، و این آرزوها همه مربوط به بدست آوردن چیزهایی است که با آنها هم هویت شده اند، و وقتی مرکز ما پر از این آرزوهاست، و خواسته هاست، این دین عاشق نمی تواند باشد، دین خدا نمی تواند باشد، در دین خدا می گوید، یا در دین عشق و حضرت دوست، وداد یعنی دوست یا دوستی، مذهب عشق و دوستی با خدا این است که در مرکزت فقط خدا باشد، هم هویت شدگی نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۴

### یار آمد عشق را روز آفتاب آفتاب آن روی را همچون نقاب

من منظورم این روز است، می گوید همینطور که آفتاب نیاید برای یک انسان ذهنی، که فقط حس هایش کار می کنند، و فکرش کار می کند، روز نمی شود، روز معمولی، برای عاشق هم اگر خدا نیاید به مرکزش، و با او در آنجا یکی نشود، یعنی هم هویت شدگی ها بیرون ریخته نشود و تمیز نشود مرکز ما، آفتاب نمی آید، پس دو جور آفتاب



داریم، یکی آفتاب بیرون است، که ذهن ما می بیند، و ذهن با آفتاب بیرون کار می کند، می گوییم روز است، پس ذهن و حس ها را تحریک می کند.

یکی دیگر، یکی شدن با او در درون است و تمیز کردن مرکز ماست، وقتی مرکز ما باز می شود، آفتاب خدا می آید، آفتاب زندگی می آید، ولی اگر یکی این آفتاب فضای گشوده شده را بی نهایت شدن به او را، روز قیامت را، که زنده شدن به بی نهایت اوست ببندد، فقط به روشنایی جسمی یعنی روشنایی فکر، بسنده بکند این آدم آفتاب اصلی را ندیده، بنابر این، این آدم بت پرست است و چیزهای ذهنی را می پرستد، برای همین بیت بعدی.

آفتاب آن روی را همچون نقاب، یعنی آن چیزی که ذهن ایجاد می کند در مرکز ما، هم هویت شدگی ها، و روشنایی جسمی، نقاب آن روشنایی اصلی است، نمی گذارد ما آن را باز کنیم، به هر حال امروز صحبت چیست؟ صحبت راجع به روز است، روز، روز، روز یعنی صبح بشود، گفتم، یعنی ما بیدار بشویم از خواب ذهن، بیدار بمانیم، بیدار بمانیم، بمانیم، بمانیم، دیگر ذهن نتواند بکشد. اگر شما خیلی بیدار بمانید که به ذهن نروید، ذهن نتواند بکشد، شما به روز رسیدید، اگر یک لحظه بیاید به این لحظه، روز قیامت دوباره جذب ذهن بشوید، نه شما به روز نرسیدید، پس به روز رسیدن یعنی گشوده شدن فضای درون، ولی اگر هنوز مرکز ما پر باشد، و آن مرکز را بپرستیم، آن نقاب روی یار است، و برای همین می گوید که:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۵

## آنکه نشناسد نقاب از روی یار

### عابدُ الشَّمْسِ است دست از وی بدار

کسی که فقط مفاهیم خدا را می پرستد، یادتان باشد گفت که: فقط به مفاهیم، به صحبت ها، به باورها که در مرکزتان است توجه نکنید، در اینصورت باور پرست می شوید، جسم پرست می شوید، باید تمیز کنید، کسی که نقاب را یعنی من ذهنی را از روی یار اصلی، که بی نهایت در مرکز ماست، نشناسد در اینصورت این آدم آفتاب پرست است، و باید دست از آن بشویی، یعنی از او انتظار نداشته باش، درست است؟ پس ما ممکن است که روز را توضیح بدهیم، و یک عده ای فکر کنند که روز همین روز است، و همین که ما خدا خدا می کنیم و باورهای معنوی نما یا مذهبی نما داریم و کارهایی که این باورها ایجاد می کنند انجام می دهیم، این همان دین خداست و یکی شدن با خداست؟ نه این یکی شدن با خدا نیست، این آدمها پر از درد هستند، و خودشان می توانند خودشان را بازبینی کنند، ببینند که با چه چیزهایی هم هویت هستند، یعنی آفتاب پرست یا باور پرست یا مفهوم پرست نباشند.



ما راجع به روز داریم صحبت می کنیم، می خواهیم ببینیم که روز برای شما رسیده، اگر روزتان هست، به اندازه کافی هم هویت شدگی را شناختید و از دست دادید، به اندازه کافی فضا در مرکزتان باز شده، و روز را حس می کنید، در اینصورت کشیده نمی شوید به جهان، اگر روز باشد دیگر شب نیست، آن در مورد تمثیلی که زدیم، روز فقط تمثیل است.

روز عبارت از این است که یکی می داند که آفتاب معمولی بیرون همیشه می تابد، ولی در روی زمین غروب هم می کند، وقتی غروب می کند این دید محدود ماست که غروب خورشید را می بیند، و همینطور اشتباهاتی که فکر می کند را اگر انسانها می کنند، اگر به آفتاب زندگی مثل مولانا زنده باشند، به آنها آسان می گیرد، می گوید اینها همه محدودیت خدا هستند. ما الان می خواهیم اگر برسیم خیلی خوب خواهد بود که شب هم محدودیت خداست، شب هم خداست، یعنی اینطوری نیست که ما یک من ذهن داریم، و لعن و نفرین بفرستیم به من ذهنی، نه ما دو حالت داریم، یکی روز است که ما به او زنده ایم، یکی شب است، شب هم اوست، و او در این لحظه دارد سعی می کند شب را تمام کند برای شما، با شناسایی هم هویت شدگی ها، یک جور دیگر نگاه داریم می کنیم، بله دو بیت از دیوان شمس سریع می خوانم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۶

## قومی به عشق آن فنا بگذشت از هست و فنا

### قومی به عشق خود که من هستم فتا پا کوفته

یک عده ای به عشق فنا شدن در راه خدا، از این هست و فنا به اصطلاح هیچ، یعنی من ذهنی گذشتند، پس قومی به عشق فنا در راه خدا هم هویت شدگی ها را از دست دادند، یعنی از هست شان گذشتند، که این هست مجازی در ذهن خودش فنا بود، یعنی چیزی نبود، هیچ و پوچ بود. اما یک قوم هنوز به هستی مجازی عشق دارند. قومی به عشق خود که من هستم فتا پا کوفته، که من خودم جوان هستم.

یادتان هست گفت که: بُرنا آن جوان خوش قد و بالا، که من هستم، وقتی به تو زنده می شوم، آن نمی تواند از من ذهنی درست بشود، ولی یک عده ای هنوز در عشق من ذهنی هستند، می گویند این من ذهنی آراسته که من درست کردم، این همان فتاست، این همان جوان هست و به عشق او دارند می رقصند، در ذهن شان، اینها همان غافل ها هستند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۶

## خفّاش در تاریکی، در عشقِ ظلمت‌ها به رقص مرغانِ خورشیدی سحر تا والضحی پا کوفته

خفّاش در تاریکی، که می‌دانید خفّاش علاقه به تاریکی دارد، و در اینجا نماد من ذهنی است، دوست دارد جهل را، هم هویت شدگی را، و گم شدن در دردها را، انسان من ذهنی دوست دارد، اینها را می‌خوانیم شما دوست نداشته باشید. پس بنا بر این در عشق تاریکی‌ها، در تاریکی هم هویت شدگی‌ها، و افتخار کردن به هم هویت شدگی‌ها، و پز دادن به آنها می‌رقصد، می‌رقصد یعنی شادی می‌کند، از هم هویت شدگی‌ها، در حالی که از مردم تایید می‌گیرد، توجه می‌گیرد، می‌خواهد دیده بشود، می‌رقصد خوشحال است، آیا واقعا خوشحال است؟ نه، دارد به سوی درد می‌رود، دارد به جهنم می‌رود، ابتدا ممکن است جالب باشد، یک خورده که بگذرد بسیار دردناک خواهد بود، اما مرغان خورشیدی، خفّاش علاقه به تاریکی دارد.

انسانی که علاقه به تاریکی جهل من ذهنی دارد، اما انسانهایی که علاقه به نور دارند، به سحر دارند، به روز دارند، مثل شما، که مولانا گوش می‌کنید و روی خودتان کار می‌کنید، تا روز، تا والضحی، تا روز روشن، پا کوفته، می‌بینید که مولانا مرتب به آن سوره اشاره می‌کند، در آن سوره اگر رسیدیم من برایتان خواهم خواند امروز، که صحبت والضحی هست، یعنی روز هست و شب هست که در آن سوره می‌گوید: هر دو من هستیم، قسم به خودش می‌خورد، و همینطور که انسان به اصطلاح فقیر هست و محتاج هست و باید محتاج او باشد، نیازمند او باشد، گدای او باشد، نه گدای دنیا. بله، و انسان یتیم است، یعنی از پدرش جدا شده که خداست.

و می‌گوید که ما باید به انسانهایی که در شب هستند، چون آنها هم خدا هستند باید رحم کنیم، و با آنها سهل بگیریم، سختگیری نکنیم، و همینطور سپاسگزار باشیم، اگر رسیدیم خواهیم خواند، عمداً کلمه والضحی را می‌آورد، که شما بروید به آن سوره توجه کنید، یعنی روز، یعنی زنده شدن به او، بله. و در قبل دو سه بیت داشت، گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

## روز روشن هر که او جوید چراغ عین جستن کوری‌اش دارد بلاغ

مولانا گفته که الان روز است، الان روز است، یک عده ای روز را نمی‌بینند، برای اینکه در محدودیت زندگی هستند، محدودیت هم هویت شدگی‌ها هستند، با محدودیت می‌بینند، و هر کسی در این روز روشن چراغ جستجو کند،





یعنی چراغ ذهن را جستجو کند، در اینصورت عین جُستن، نشان می دهد که این آدم عینک های ذهنی دارد، هم هویت شدگی دارد، بنا بر این نابیناست، و به ما گفت که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

## ور نمی بینی، گمانی برده‌ای که تو صباح ست و تو اندر پرده‌ای

اگر روز را نمی بینی، ولی حدس زده ای که روز است، ولی تو در محدودیت ذهن هستی، یعنی در پرده هستی، بد می بینی، مثل آن کسی که خبر ندارد خورشید همیشه می تابد، و فقط غروب را می بیند، و نگران می شود، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

## کوری خود را مکن زین گفت، فاش

### خامش و در انتظار فضل باش

می گوید ساکت باش، و نگو کدام روز، چون با ذهن نگاه کنی روز را نمی بینی، و راجع به روز صحبت نکن، و خاموش کن و بگذار فضل خدا بیاید، بله.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

## در میان روز گفتن: روز کو؟ خویش رسوا کردنست ای روز جو

وسط روز باشی بگویی روز کو، می خواهد بگوید که الان روز است، از نظر خدا روز است، خدا در این لحظه با یک ذره دقت ما و کار روی خود ما فوراً خودش را به ما نشان می دهد، این فضا باز می شود، کما اینکه برای شما راحت باز می شود، چون راه را پیدا کرده اید شما، بله، اگر کسی بگوید در وسط روز، روز کو؟ یعنی دارد خودش را رسوا می کند که من روز را نمی بینم، بله.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

## صبر و خاموشی جذوب رحمتست

### وین نشان جُستن نشان علتست

پس صبر را دوباره خاموشی، خاموش کردن ذهن و صبر کردن چیست؟ بسیار رحمت ایزدی را می کشد، و اینکه آدم نشان روز را جستجو کند، بخواهد روز را به جسم در بیاورد، با هوشیاری جسمی ببیند، این نشان همان مرض است، نشان اینست که در مرکز ما هم هویت شدگی وجود دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

## آنستوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان، جزای آنستوا

فرمان خاموش باش را بپذیر تا به جان تو از خدا پاداش این خاموشی بیاید، پس مرغان خورشیدی، سحر، ما همه در سحر هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

## صبح نزدیک ست خاموش کم خروش

### من همی کوشم پی تو، تو مکوش

ولی باید به ظهر برسیم، باید وارد روز بشویم، می گوید:

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۷

## از روز قیامت جهان سوز بترس وز ناوک انتقام دلدوز بترس

اینها رباعی است، می گوید این لحظه قیامت است، و جهان تو را می سوزاند، احتیاط کن، بترس یعنی مواظب باش، و از تیر انتقام دلدوز خدا احتیاط کن، که امروز دیدیم اگر کسی مواظب نباشد پرهیز نکند، هشیار نباشد، بگوید من می خواهم هم هویت شدگی ها را نگه دارم و بیشتر هم هویت بشوم، این دلش با چیزهای قضا دوخته خواهد شد، یعنی به دلش تیر قضا خواهد رسید.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۷

## ای در شب حرص خفته در خواب دراز

### صبح اجلت دمید، از روز بترس

می گوید که ما انسانها در شب حرص، یعنی زیاده خواهی، یعنی هرچه بیشتر بهتر، که دید ذهن است، در خواب دراز خفته ایم، این خواب خیلی طولانی بوده برای بشر، الان موقع مردن من ذهنی است، دمیده، چرا که در این زمان زندگی می دمَد، انرژی اش را به ما می رساند، ما به اندازه کافی تسلیم یاد گرفته ایم، صبر و شکر را یاد گرفته ایم، وضعیت خودمان را فهمیده ایم، فهمیدیم که انسان فکر می کند، با فکرها هم هویت می شود، هم هویت شدگی ها عینک اش می شود، مرکزش عوض می شود، هوشیاری جسمی پیدا می کند، هوشیاری جسمی درد ایجاد می کند و خدا این را نمی خواهد، در این لحظه حمله می کند، پس اینها را می دانیم دیگر.



از روز بترس، یعنی روز خواهد شد، این همه شب را ادامه نده، درد خواهی کشید و گرنه، پس همه ما مواظب هستیم که زندگی با ضربان تکاملی خود ما را که در صبح هستیم، می خواهد به روز برساند، به اندازه کافی به خودش زنده کند، بطوری که ما دیگر در شب نباشیم.

مطلبی راجع به قیامت می خوانم که مولانا راجع به حضرت رسول می گوید، می گوید که: او قیامت نقد بود، یعنی در درونش هیچ هم هویت شدگی نبود، و با هیچ چیزی هم هویت نمی شد، و نمی گذاشت چیز بیرونی به مرکزش بیاید، و در اینجا می خواهیم شما توجه کنید به فنای حل و عقد، می خواهد بگوید که من ذهنی یک گره است، در یک فضای حل کننده هست، یعنی این لحظه قیامت است، این لحظه گره ما یعنی همین من ذهنی ما در اطرافش یک فضایی است که مرتب، درست مثل اینکه آهن انداختیم به یک اسیدی که مرتب حلش می کند و اگر ما مقاومت نکنیم و قضاوت نکنیم این زودی حل می شود، از بین می رود، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۰

### پس محمد صد قیامت بود نقد

#### زانکه حل شد در فنای حل و عقد

می گوید حضرت رسول خیلی قیامت بود، یعنی در مرکزش هم هویت شدگی نمی ماند، صد قیامت یعنی قیامت شدید، برای اینکه در فضای یکتایی حل کننده، گره اش حل شد، مقاومت نکرد، می خواهیم بگوییم که شما هم باید همین طور باشید، همه مان باید همینطور باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۱

### زاده ثانی است احمد در جهان

#### صد قیامت بود او اندر عیان

یعنی او یک بار از مادر متولد شده و یک بار هم از ذهن متولد شده، دومین بار متولد شده، ما هم همینطور که امروز خواندیم باید از ذهن متولد بشویم، و در دفتر ششم خواندیم که اگر متولد بشویم، بی نهایت می شویم، و این بی نهایت مثل خورشید می درخشد. و ایشان باز هم خیلی قیامت بود و آشکارا، صد قیامت بود او اندر عیان یعنی قشنگ دیده می شد که ایشان یا هر کسی دیگری که به زندگی زنده شده، او کاری به آفریده ندارد، کاری به آفریدن دارد. منگر در آفریده، بنگر در آفریدن، و همینطور اینکه من ذهنی نداشته باشد آدم، که من ذهنی تیر بیندازد، یعنی فکر کند و عمل کند، فقط زندگی باشد که از طریق او فکر می کند، عمل می کند، یعنی این دیگر صد قیامت، خیلی قیامت، و آشکار بود این.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۲

## زو قیامت را همی پرسیده‌اند ای قیامت تا قیامت راه چند؟

می گوید از او قیامت را می پرسیدند که ای کسی که تو خودت قیامت هستی، چقدر تا قیامت مانده؟ می خواهد مولانا بگوید که قیامت خود ما هستیم در این لحظه، این لحظه ما از جنس این لحظه هستیم، و این لحظه را خدا محاصره کرده و به هم هویت شدگی های ما حمله می کند، حمله می کند که امروز گفت تیر می زند، اگر تیر زد، شما هشیارانه این تیر را بوس کنید و ببرید پیش شاه، یعنی بگو این را تو انداختی، من بسیار راضی ام که این تیر را انداختی، من شکر می کنم که تو این تیر را انداختی، نه اینکه واکنش نشان بدهیم، اینها همین از جنس قیامت بودن است دیگر، به هر صورت از او می پرسیدند مردم که، ای کسی که خود قیامت هستی، تا قیامت چند وقت مانده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۳

## با زبان حال می گفتم بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی؟

به زبان گفتاری نه، با زبان حال، یعنی در حال مثلا بیان زندگی، بیان فرضاً آیات شاید، یا هر جور بیانی که زندگی خودش را بیان می کرد، می گوید که، او می گفت که از روز رستاخیز یعنی قیامت، کسی قیامت را می پرسد؟ یعنی قیامت را می خواهی، مرا ببین، آیا هر کسی می تواند قیامت باشد؟ بله، دارد همین را توضیح می دهد دیگر، مردم قیامت را به زمان انداختند، با من ذهنی می پرسیدند که چقدر مانده است؟ که ما به خدا زنده بشویم، مثلا اگر قیامت را تعریف کرده اند: زنده شدن به خدا، آنهم گفت این لحظه است، من را نگاه کنید، این لحظه شما می توانید زنده بشوید، ولی آنها شاید نمی فهمیدند، کما اینکه امروز خیلی از مردم متوجه نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۴

## بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موت یا کرام

یعنی ای بزرگان، برای همین آن رسول خوش پیام، به اصطلاح سرّ است یا رمز قبل از اینکه بمیریم به تن، حتما به من ذهنی بمیریم، برای همین این را گفته، پس این مردن به من ذهنی در این لحظه به وسیله فضای حل کننده که یکتایی باشد، انجام می شود و این لحظه ما در قیامت هستیم. و امروز در غزل هم گفت، علامتش هم این است که ما بالای دیوار هستیم، با گشودن فضا هم آنطرف را می بینیم، هم اینطرف را می بینیم. آنطرف همین فضای گشوده شده است، اینطرف که جهان است، داریم می بینیم. بله، این را هم که دوباره بخوانیم:



❁ حدیث ❁

مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا

بمیرید پیش از آنکه بمیرید

این همین به اصطلاح حدیث معروف است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۵

## همچنانکه مُردهام من قَبْلِ مَوْتِ

### ز آن طرف آوردهام این صیت و صوت

ایشان می فرموده‌اند همانطور که من مردهام قبل از مردن، یعنی من، به من ذهنی مردهام قبل از اینکه از این دنیا بروم، و این آوازه و شهرت و این نام را از آنطرف آوردهام. یعنی اینکه من این همه مورد توجه هستم، بخاطر بیان خرد زندگی از من است، و نه اینکه از اینطرف آوردهام، از آنطرف آوردهام. یعنی این عشق و این خرد از شما می تواند بیان شود، بشرطی که این لحظه قیامت شما هم باشد و شما باید بخواهید. روز من شده ولی شما در شب هستید.

خوب حالا شما می خواهید متقاعد کنید خودتان را که هم هویت شدگی اصلا نداشته باشید؟

می خواهید متقاعد کنید یا شده‌اید که این همه بلا به خاطر این سر ما می آید که جلوی قیامت را در این لحظه گرفته‌ایم. قیامت یعنی چی؟ قیامت یعنی ما می خواهیم به بینهایت او زنده بشویم و باید بشویم و زندگی دنبال این کار است. الان چند جور این را خواندیم. گفت این فضای حل و عقد است، قبلا خوانده‌ایم از دفتر دوم، گفت هر لحظه تیر می‌اندازد به این مرکز شما و شما این تیرها را خورده‌اید، آن‌هایی که تلخ هستند و غصه دارند و رنجش دارند از خدا یا از زندگی یا از مردم، آن‌ها این تیرها را خورده‌اند.

آن تیرها را وقتی می‌خورند، باید می‌بوسیدند، پیش شاه می‌بردند، که نبرده‌اند البته، تلخ تر شده‌اند، الان یک جور دیگری نگاه کنند. که ما در این لحظه در یک فضایی هستید که مرتب این گره هم هویت شدگی‌های ما را می خواهد آب کند. توافق شما، یعنی موافقت شما و رضایت شما، فضاگشایی شما، عدم مقاومت شما و عدم قضاوت شما لازم است. بله،

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

## پس قیامت نشو، قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

پس تو بیا قیامت بشو، ببین قیامت چه جوری است. یعنی نمی‌توانی توی ذهن بمانی، قیامت را به فکر دربیآوری. مثلا بشینی بگویی: آقا ما تعریف را شنیده‌ایم، قیامت روزی است که آدم به خدا زنده می‌شود، موقع زنده شدن هم



بینهایت می‌شود؛ این نیست. باید عملاً هم هویت شدگی‌ها را بشناسی و بیاندازی، و مرکزت را باز کنی، قیامت می‌شوی. یعنی شما باید به بینهایت او زنده بشوید، نه اینکه ریشه نداشته باشیم ما، هم هویت شدگی داشته باشیم، واکنش نشان بدهیم، تلخ باشیم، دردهایمان را نگه داریم، ولی به ذهن، به حرف بتوانیم مثلاً قیامت را تعریف کنیم و همین داستان‌ها را هم بگوییم.

پس دیدن هر چیز، درک هر چیز، شرطش آن است که آن بشوی. می‌خواهد بگوید که ما آمده‌ایم من ذهنی شده‌ایم، جهل من ذهنی و تاریکی و جدایی را شناخته‌ایم؛ حالا خدا می‌خواهد این را حل کند و بیاورد دوباره هوشیارانه ما را به خودش زنده کند، و این جهل لازم بوده است که ما جدایی را یاد بگیریم و تاریکی را بشناسیم. اگر تاریکی را نمی‌شناختیم او را نمی‌توانستیم بشناسیم. الان چی کار می‌کند؟ می‌برد روشنایی را به ما نشان می‌دهد، قبلاً گفته است اینها را، دوباره می‌برد تاریکی را نشان می‌دهد.

چون تاریکی را می‌شناسیم و روشنایی را هم می‌شناسیم، روشنایی را از اول می‌شناسیم، ذات ما می‌شناسد، می‌فهمیم که تاریکی دنیا چی است، روشنایی اولیه ما که ما از آن جنس هستیم چی است. مرتب می‌برد حالمان را می‌گیرد در ذهن، برمی‌گردد در فضای تسلیم و باز شده، حال ما را خوب می‌کند. می‌برد آنجا، می‌آورد، می‌برد آنجا، می‌آورد. ما تفاوتش را می‌فهمیم. پس شما مدتی فضاگشایی کرده باشید به محض اینکه فضا را ببندید خودتان می‌فهمید. می‌گویید نمی‌خواهم این را، قطع شد این، زندگی قطع شد، انرژی قطع شد، برکت قطع شد، خوشحال نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۷

## تا نگردي او ندانی‌اش تمام خواه آن انوار باشد یا ظلام

یعنی تا از آن جنس نشوی، کاملاً نمی‌توانی او را بشناسی. پس باید روز بشود، روز را بشناسی. شب آمدی، شب شده است مرکزت، شب را شناختی. حالا می‌خواهد آن نور باشد یعنی روز باشد یا تاریکی باشد.

آمدیم به این جهان، دوباره می‌گوییم، تاریکی را گذاشتیم مرکزمان، آنقدر این تاریکی به ما درد داد که ما بالاخره فهمیدیم که هوشیاری جسمی به ما درد می‌دهد. پس از یک مدتی انوار را به ما نشان داد، یعنی نور را به ما نشان داد، به ما گفت که از چه جنسی هستیم. یک دفعه می‌بینیم ما جنس اصلی‌مان هوشیارانه، چه جنس خوبی است. این جنس من ذهنی چی است!؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۸

## عقل گردی، عقل را دانی کمال عشق گردی، عشق را دانی دُبال

می گوید عقل بشوی، عقل در مرکزت باشد، بطور کامل عقل را می فهمی. اگر این عقل را عقل من ذهنی بگیری، جهل بگیری، این هم درست است. فضای درونت را، مرکزت را باز کنی، بینهایت بشوی، آن موقع می فهمی شعله عشق یعنی چی. ذبال یعنی شعله، عشق وقتی در مرکز انسان شعله ور می شود و آدم با خدا یکی می شود، این یعنی چی. تا نشوی، به توصیف ذهنی معلوم نمی شود. توصیف ذهنی، توصیف است، زندگی نیست.

بله اجازه بدهید چند بیت از دفتر اول بخوانم. در چند بیت گذشته گفت این لحظه قیامت است، مردی کن، جوانمردی کن، انسانیت کن، به هوش باش، بگذار مثل گوی تو را بزند، تسلیم باش و همینطور دوباره قیامت را با استفاده از حضرت رسول تعریف کرد، گفت ما در فضای ذوب کننده این لحظه هستیم و شما باید قیامت بشوید. و در زمان نباشید که برسید قیامت کی اتفاق می شود.

این لحظه در حال حل این گره من ذهنی خودت هستی یا خدا مشغول این کار است، تو هم با او همکاری کن. اما اینجا یک چیزی می گوید دوباره، می گوید که: با دید من ذهنی، ما گدای خدا هستیم، ما البته اگر قبول کنیم. من ذهنی البته گدای بیرون است، حالا ما داریم صحبت می کنیم، فرض کنیم در تغییر باور، شما به این نتیجه برسید که نه ما گدای جهان نیستیم، ما هم هویت شدگی نمی خواهیم، ما گدای خدا هستیم، او باید به ما برکت بدهد، بعد یک دفعه فکر کنیم که خوب اینکه گدای خدا هستیم، یک موقعی خدا بدش نیاید: دیگر چقدر میخواهی؟ دیگر چقدر هوشیاری بدهم، برکت بدهم.

می گوید که هرچقدر می توانی بخواه، برای اینکه خدا بیشتر از ما به جود، به بخشش به ما، احتیاج دارد تا ما به او. برای اینکه او ما را آفریده که در ما به خودش زنده بشود و ما جزو منظور او هستیم، جزو منظور درونی او هستیم. او می خواهد در چیزهای آفریده به خودش زنده بشود، اولیش ما هستیم. پس اگر ما قبول کنیم که گدای او هستیم و هرچقدر گدایی کنیم او بدش نمی آید، برای همین است که می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۴۴

## بانگ می آمد که ای طالب بیا جود، محتاج گدایان، چون گدا

پس از طرف او بانگ می آید که ای انسان طالب، بیا. جود یعنی جود محض، جود خدا، بخشش خدا، بیشتر از اینکه تو به من محتاج باشی، من دوست دارم به تو ببخشم، من محتاج گدا هستم، بیا. پس شما خجالت نکشید بگویید



که من تسلیم بشوم، صبر و شکر، یک موقعی خدا بدش می آید می گوید: بابا دیگر پررویی نکن، چقدر می خواهی؛ نه. گدای بیرون نباش، گدای او باش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۴۵

## جود می جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان، کآینه جویند صاف

می گوید جود مطلق، جود خدا، دنبال گدا می گردد و آدم های ضعیف، مانند زیبارویان که دنبال آینه می گردند، برای اینکه ما آینه خدا هستیم. یادتان باشد مهمان یوسف به یوسف آینه برده بود. گفت هر چه فکر کردم کادو بیاورم توی خانه تان می آیم، گفتم بهترین کادو این است که آینه بیاورم، تو خودت را در آینه ببینی. چون زیباتر از تو دیگر در جهان وجود ندارد. پس خدا هم یک آینه می خواهد. آینه اش هم ما هستیم. پس می خواهد خودش را ببیند، دنبال آینه است. آینه صاف منتها، خوب ما الان آینه هستیم منتهی آینه کدر. می خواهد برکت بفرستد این آینه را صاف کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۴۶

## روی خوبان، ز آینه زیبا شود روی احسان، از گدا پیدا شود

می گوید روی زیبارویان از آینه است که زیبا می شود، آینه نباشد زیبا، نمی تواند زیبایی خود را ببیند. و اگر هم گدا نباشد از کجا می فهمیم که ما بخشنده هستیم. یک آدم پولدار اگر نبخشد، نمی فهمد که بخشنده است که خدا هم همینطور است اگر نتواند ببخشد، پس بخشندگی خدا کجا خرج بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۴۷

## پس، ازین فرمود حق در وَالضُّحٰی؛ بانگ، کم زن ای محمد بر گدا

پس بخاطر این بود که در سوره وَالضُّحٰی خدا به حضرت رسول می گوید فرمود که به گدا بانگ زن، یعنی فریاد زن، از خودت مَران. در اینجا عرض کردم، گدا، گدای پول نیست، مادی نیست، ما چون هم هویت هستیم، معمولاً این چیزها را تفسیر می کنیم به همین چیزهای مادی. ما فکر می کنیم مثلاً منظور از گدا همان کسی است که می آید از ما پول می خواهد، نه، اینجا گدا، آن گدا را نمی گوید.

پس آن سوره یعنی وَالضُّحٰی، بله دارد می گوید که انسان، یعنی ما هم نباید به کسانی که من ذهنی دارند، اگر ما یک کمی روشن شدیم، با آنها بدرفتاری کنیم، ایراد بگیریم: تو چرا هنوز من ذهنی داری؟ من اینقدر روشن شدم، نه. یعنی فضاگشایی را می طلبد.





برای اینکه در همان سوره می‌گوید که قسم به شب، شب هم خودش است. پس هر کسی در محدودیت ذهن است، باز هم از جنس خدا است، فقط محدودیت دارد و اگر کسی بیدار شده است از خواب ذهن، به روز رسیده است، به آن کسی که شب است نباید داد بزند: زود باش، چه خبر است! یعنی چی؟ اینها نشان من ذهنی است. هر کسی من‌های ذهنی را تنبیه می‌کند، آن نشان می‌دهد که خودش من ذهنی است. توجه می‌کنید؟ دارد این را می‌گوید. یعنی این موضوع مهم است که ما چه جوری می‌توانیم به آدم‌ها کمک کنیم، آیا با نپذیرفتن، مقاومت کردن، ستیزه کردن، کتک زدن، قبول نکردن که تو بدی، اینطوری است؟ یا نه، فضاگشایی.

می‌گوید به حضرت رسول فرمود که تو به گدا، گدای برکت هستند. اصلا انسان گدای پول نیست که این هم یکی از توهم‌ها است. این هم از محدودیت انسان است که فکر می‌کند فقط به چیزهای بیرونی احتیاج دارد. گدای این جهان است. از این توهم بالاتر نمی‌شود دیگر، که ما فکر می‌کنیم گدای هم هویت شدگی‌ها هستیم، نیستیم ما. چون آن‌ها به ما چیزی نمی‌دهند. هر کسی به اندازه کافی زندگی کرده باشد می‌فهمد که هم هویت شدگی‌ها زندگی ندارند.

\*\*\* پایان قسمت چهارم \*\*\*



خلاصه، بله، همین است: اما بینوا را از خود مران و بر او بانگ مزن. توجه کنید در زمینه عرفانی اینطوری که مولانا صحبت می‌کند، اصلاً صحبت چیزی دادن به گدا نیست که؛ گدا، گدای خدا است. یعنی کسی که در محدودیت شب است، گفت بینوا هم همین است. بینوا کی است؟ بینوا کسی است که هم هویت شدگی دارد. یتیم کی است؟ یتیم همان کسی است که از خدا جدا شده است. می‌گوید:

﴿قرآن کریم، سوره الضحیٰ (۹۲)، آیه ۱۰﴾

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ

أَمَّا بَيْنَوْا را از خود مران و بر او بانگ مزن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۴۸

## چون گدا آینه جود است، هان دم بود بر روی آینه زیان

می‌گوید چون گدا نباشد، یعنی ما اگر گدایی از خدا نکنیم هوشیارانه، و او نتواند به ما برکتش را بدهد، چه جوری خداییت خود را ثابت کند؟ برای همین است که ما محکوم به گرفتن آرامش و شادی ایزدی هستیم. وگرنه گفتم او نمی‌تواند جودش را ثابت کند. گدا آینه بخشش است. پس بنابراین می‌گوید که مواظب باش تو به روی آینه دم زنی، یعنی اینطوری نکنی که آینه کدر بشود، یعنی خشمگین نشوی، با من ذهنی فکر نکنی.

پس با من ذهنی فکر کنیم، گدای بیرون می‌شویم، آن آینه کدر می‌شود. ما باید گدای خوبی باشیم. یعنی گدای زندگی باشیم. ما باید بفهمیم اگر هم میلیاردر هستیم یا هر چی هستیم، بینوا هستیم. اگر مرکز ما پر از هم هویت شدگی است بینوا هستیم، جدا هستیم، زندگی نداریم. خوب ابتدا نمی‌فهمیم، ولی بعداً وقتی افتادیم توی جدایی و گرفتاری و غم و غصه‌ها، شاید بفهمیم، ولی آن موقع هم ملامت نمی‌گذارد.

من در این طول برنامه، یعنی الان چندین سال است دیگر با شما مردم سر و کار دارم، گاهی اوقات هم اصلاً نمی‌شود حرف زد، خیلی‌ها در ملامت هستند. فراوان خانم دیدم که طلاق گرفته‌اند و تمام گرفتاری‌های خود را از شوهر سابقشان می‌دانند و آقایانی هم دیده‌ام همینطور، می‌گویند: اینطوری شد، آنطوری شد، همسر ما اینطوری کرد. ملامت، همین آینه را دارند کدر می‌کنند. در اسباب هستند، در قضا و کُن فکان نیستند. امروز گفت تو تیر را ببوس، پیش شاه ببر، بگو ای شاه، این از طرف تو است، من خوشنودم، من فهمیدم گدای تو هستم، من فهمیدم مرکز هم هویت شدگی دارد.

خلاصه،



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۴۹

## آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید

می گوید دو جور باشندگی داریم، یکی جودش یعنی بخشش او، گدا بوجود می آورد. هر دو از خاصیت های خدا است، خدا گدا بوجود می آورد، که ما را بوجود آورده است و زیاد هم می بخشد. توجه می کنید؟ و انسانی هم که به خدا زنده شده است او هم همینطور است، زیاد می بخشد. منتهی گدا را خدا بوجود می آورد، پس گدا را خدا بوجود می آورد، زیاد هم می بخشد، انسان های مثل مولانا هم گداهایی را که خدا بوجود آورده، به آنها زیاد می بخشد. بله، الان می گوید که فقط دو جور وجود دارد، بقیه من ذهنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۰

## پس گدایان آینه جود حق اند و آنکه با حق اند، جود مطلق اند

می گوید پس گدایان آینه هستند که بخشش حق را نشان می دهند. یعنی ما باید گدای حق باشیم که آینه بخشش الهی باشیم. و آنهایی که زنده شده اند به او، به روز رسیده اند، آن ها بخشش مطلق هستند. شما نگاه کنید به انسان هایی مثل مولانا این ها از جنس دوم هستند که زیادی می بخشند دیگر، مولانا چقدر بخشد دیگر؟ ابیات را بوجود آورده است. می شود شش ماه آدم این ها را بخواند و به خدا زنده نشود؟ اگر درست بخواند، اگر بخواهد مزد بگیرد، و هر روز در این کار باشد، گهگاه نباشد، خودش را در دام مزد قرار بدهد، این ها را امروز خواندم، بله. حتماً به مزد می رسد.

منتها ما با من ذهنی عمل می کنیم. درست مثل این که یک کسی برود هشت ساعت در روز کار کند، عصر به جای این که مزد بگیرد، صاحب کار بگوید که دویست دلار هم به ما بده، برو. هشت ساعت که کار کردی، هیچی دویست دلار هم بده. من ذهنی این طوری است. ما مزد نمی گیریم. برای این که گدای حق نیستیم، گدای این جهان هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۱

## ز آنکه جز این دوست، او خود مرده ای است

### او بر این در نیست، نقش پرده ای است

یعنی هر کسی که جزو این دو تا نیست، یکی گدا به وجود بیاورد، یکی هم زیاد می بخشد. یا یکی هست که هر دو کار را می کند. اگر کسی از این جنس نیست، حتماً من ذهنی است و مرده است و او در در خدا نیست. بلکه چی هست؟ حکم پرده را بازی می کند یعنی من ذهنی است. بله.



یک قسمتی هست که اگر شما حوصله کنید این قسمت را هم می خوانم سریع، که واقعا قسمتی از همین برنامه است. می دانم طولانی شده است. حالا می خوانم تا یک جایی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲

## حق، قیامت را لقب زان روز کرد روز بنماید جمال سرخ و زرد

می گوید: خدا اسم قیامت را روز نهاده است. برای این که، کدام روز؟ وقتی ما به او زنده می شویم و با هشیاری حضور می بینیم. برای این که در قیامت، یعنی در این لحظه وقتی فضا را باز می کنیم و باز می کنیم، در واقع من ذهنی از حضور جدا می شود. جمال سرخ و زرد، یعنی جمال مریض و جمال سالم. کسی که حضور دارد، کسی که من ذهنی دارد. بله این جا دو تا آیه هم هست.

﴿قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۹﴾

وَأَمَّا زُوا الْيَوْمِ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ

ای بدکاران، امروز شما از صف نیکان جدا شوید

یعنی در همین لحظه زندگی، گفتیم دیگر با ابزارهایی که دارد با تیر انداختن، با فضای حل و عقد در این لحظه قیامت، آنهایی که مقاومت می کنند و انکار می کنند، جدا می شوند. و آنهایی که تسلیم می شوند، فضا را باز می کنند آنها هم جدا می شوند می روند و از جنس، یکی از جنس حضور می شود، یکی از جنس درد می شود.

﴿قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۷﴾

إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

همانا خداوند در روز قیامت میان آنها جدایی افکند که او بر احوال همه موجودات، گواه است این دو تا آیه را در به اصطلاح کمک به این بیت آوردم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲

## پس حقیقت، روز سر اولیاست

### روز پیش ماهشان چون سایه‌هاست

پس حقیقت این است که روز، قیامت درون انسان هایی مثل مولانا است. پس قیامت در درون اولیاء است. سر درون اولیاء همین فضای گشوده شده است. روز این است که مرکز شما باز باشد، نه روز بیرون. این روز بیرون پیش صورت ماه شان، روی ماه شان مثل سایه است. یعنی دید ذهن و دید حس های بیرون، در مقایسه با دید آن فضای باز شده مثل سایه است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴

## عکسِ رازِ مردِ حقِ دانید روز عکسِ ستارِیش، شامِ چشمِ دوز

این را می خواستم شما ببینید. می گوید که انعکاس درون مرد خدا روز است. یعنی هشیاری درون یا مرکز مرد خدا روز است و انعکاس پوشش عیب ها شام چشم دوز است. پس شب، شب و روز خودش است، یعنی اگر در شما در شب این هم هویت شدگی، شما نباید فکر کنید که از خدا جدا شده اید، نه شما هم هنوز هم با خدا هستید او دارد عیب های شما را می پوشاند.

ستار شو ستار شو، خو گیر از حلم خدا، حلم خدا یعنی فضا گشایی خدا، خدا می پذیرد که انسان توی محدودیت ذهن یواش یواش بیدار بشود ولی بیش از حد نباید انکار بکند و این قدر ادامه بدهد که با من ذهنی بمیرد. پس ستاری یعنی پوشاندن هم هویت شدگی ها و ایرادات ما و فضا گشایی در اطراف آن و صبر کردن جزو خاصیت های ایزدی است. و خاصیت های مرد خدا هم هست.

توجه کنید که وقتی مرکز انسان باز می شود و انسان به بی نهایت خدا و به ابدیت خدا زنده می شود آن هم خاصیت های او را پیدا می کند، هم فضا گشا است، پس حلم خدا را دارد، پس ستار است، و هم نور پخش می کند و هم روز است، هم روز است هم خوی ستاری دارد، پوشاندگی دارد این جا است که ما می فهمیم که ما نباید عصبانی بشویم در این جا است که دارد مولانا یواش یواش می رود به همان سوره ای که وَالضُّحٰی بود و بقیه صحبت را دارد الان خودش می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵

## ز آن سبب فرمود یزدان: وَالضُّحٰی وَالضُّحٰی نورِ ضمیرِ مُصْطَفٰی

به این علت می گوید خدا در سوره الضحی گفت که: نور روز، و این نور روز در واقع یعنی قسم به روز خورد و این روز همان نور درون مصطفی، در این جا مصطفی هم لقب حضرت رسول است و هم هر کسی که به نور مصطفی زنده می شود. یعنی آن تمثیل است فقط. همه می توانند زنده بشوند، پس بنابراین او قسم خورد به نور روز، منظورش نور روز، نور روز بیرون نیست، بلکه نور خودش است در مرکز انسان که بی نهایت شده، و مصطفی و نور مصطفی هم، نور برگزیده مال حضرت رسول هم می گوید از آن جنس است.



﴿ قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۱ ﴾

وَالضُّحَىٰ

سوگند به چاشتگاه

البتة والضُّحَى را شما آغاز روز بگیرید یا روز بگیرید. یعنی روز، گفتیم، یعنی از صبح دور شده است. روز یعنی کسی که درونش این قدر باز شده است که دیگر به شب بر نمی گردد. از شب دور شده است. توجه می کنید. پس سوگند به آغاز روز، یا روز مال اوست، سوره است.

﴿ قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۲ ﴾

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ

سوگند به شب آنگاه که همه جا را فرا گیرد

و سوگند به شب چون آرام و در خود شود. دارد دو تا آیه آن سوره را می گوید. پس قسم می خورد به روز و به شب که هر دو خودش است. اشتبهاً من ذهنی فکر می کند شب یک چیز دیگری است تا شاید، ما هم تا به حال فکر می کردیم که من ذهنی، ما من ذهنی داریم این خیلی چیز بدی است. نه، این همان به محدودیت افتاده هشیاری است و خودش است. یعنی آمده رفته به خواب، هنوز توی خودش است، و ما هم در خواب ذهن، او هستیم و به همین دلیل، به شب هم قسم می خورد. پس شب چیز بدی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶

## قول دیگر کین ضحی را خواست دوست

### هم برای آنکه این هم عکسِ اوست

بله، به قول دیگر می گوید: خدا می خواست که روز، در درون انسان ایجاد بشود، یعنی خودش را در انسان به خودش زنده کند، برای اینکه آن نور هم که درون انسان بی نهایت می شود و باز می شود و الان اسمش را گذاشت مصطفی، نور برگزیده یا نور درون حضرت رسول، می گوید آن نور هم خودش است. می خواهد بگوید هم آن نور حضور که نور برگزیده است در انسان خودش است و هم شب خودش است، بله.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷

## ورنه بر فانی قسم گفتن، خطاست

### خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست؟

در اینجا مولانا می خواهد این توهم را از بین ببرد که، این حس جدایی و جدا بینی، که من جدا شدم و بدبخت شدم و به نفس افتادم، همچون چیزی نیست، اینجا شب است و شب هم خودش است، اگر ما مقاومت نکنیم، قضاوت



نکنیم، شب را از بین می برد و ما را به روز می رساند، این ها را می خوانیم برای اینکه امروز بود که، تا روز مشین از با، وگرنه بر چیز فانی قسم نمی خورند. پس می گوید در آن سوره که به شب قسم می خورد، که الان گفتیم، شب هم خودش است وگرنه به من ذهنی که فانی است، آدم قسم نمی خورد. فنا که من ذهنی است چه لایق این است که خدا به آن قسم بخورد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸

**از خلیلی، لا اُحِبُّ الْاَفْلِین** پس فنا چون خواست رب العالمین؟  
می گوید در حالی که خلیل توانست بفهمد که به آفلین نباید دل بست، آن ها را دوست نداشت، چطور ممکن است خلیل بفهمد و خدا متوجه نشود؟

از خلیلی لا اُحِبُّ الْاَفْلِین، می گوید خلیل گفت من آفلین را دوست ندارم، پس آن موقع خدا از او کمتر است که بگوید من شب را دوست دارم، پس منظور از شب خودش است، می خواهد بگوید که ما نباید حس بیچارگی و رها شدگی بکنیم، او در هر لحظه، در هر مکانی می خواهد دست ما را بگیرد. هر لحظه قیامت است، می خواهد ما را به خودش زنده کند، منتهی با دیدهای ذهن ما به جدایی و بیچارگی افتادیم. و امروز این قضیه ی گدا را هم خواندم که شما بدانید هر چقدر بیشتر گدایی کنید و بیشتر بخواهید خدا به شما بیشتر می دهد. مثل این گداهای معمولی نیست که بگوید دیروز آمدی من دادم امروز هم که پر رو شدی آمدی باز هم می خواهی چه خبر است؟ لحظه به لحظه هر چه بیشتر می خواهی می دهد، به شرط اینکه شما دیگر گدای بیرون نباشید، گدای او باشید. بله این همین آیه ای است که در مورد خلیل صد ها بار خواندیم که می گوید:

﴿قرآن کریم، انعام(۶)، آیه ۷۶﴾

فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاَفْلِینَ

پس آنگاه که غروب کرد گفت: من افول کنندگان را دوست نمی دارم  
یعنی خلیل یک ستاره ایی دید که آن همان من ذهنی بود، گفت این خدای من است، وقتی افول کرد گفت نه این خدا نیست، ما هم هر لحظه با یک آفل هم هویت می شویم، آن افول می کند، با یک آفل دیگر هم هویت می شویم، ما متوجه نیستیم که خلیل گفته من آفلین را دوست ندارم، ما هم آفلین را دوست نداشته باشیم، پس ما می گوئیم من فقط الان در محدودیت هم هویت شدگی هستم، ولی هنوز آن زندگی آن یک زندگی با من است و من امتداد او هستم، من چیز جدایی نیستم، او دارد کمک می کند، من هم گدای کمک هستم، به بیرون نگاه نمی کنم، و آفلین را هم دوست ندارم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹

## باز وَاللَّيْلِ است ستّاری او      وَأَنْ تَنْ خَاكِي زَنگاری او

وَاللَّيْلِ یعنی قسم به شب، می گوید که شب هم ستاری خودش است. حالا این او را می توانی به حضرت رسول برگردانی یا به خدا برگردانی، هر دو یکی است. پس اینکه می گوید به شب قسم، توجه کنید در دو تا آیه می گوید به روز قسم و به شب قسم. می خواهد بگوید که شب که ذهن ما می گوید ما جدا هستیم و ما این من ذهنی هستیم، ما من ذهنی نیستیم، الان هم گفت که خلیل فهمیده که چیزی که آفل است آن نیست. خلاصه شما نگویند ما یک چیز آفل هستیم، من ذهنی هستیم، شما بگویند من نور خورشید هستیم، خورشید خدا هستیم، افتادم به محدودیت، و او دارد من را از این محدودیت ها نجات می دهد و بیدار می کند، و این شب هم این که به شب قسم خورده، شب در واقع ستاری خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰

## آفتابش چون برآمد زان فلك      با شب تن گفت: هین ما ودَعَك

می گوید وقتی آفتاب انسان که در واقع خداست، طلوع می کند از فلك، یعنی آفتاب ما شروع می کند به طلوع کردن، فوراً ما به شب تن می گوئیم که ببین خدا ما را رها نکرده است، این ها همه آیه های این سوره است.

﴿قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۲﴾

مَا وَدَعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ

پروردگارت تو را رها نکرده و تو را دشمن نداشته است.

ما فکر می کنیم پروردگار ما، ما را رها کرده، به ما خشمگین است، ما را اذیت می کند، ما را گرفته واقعا، با ما میانه خوبی ندارد، و این دید توهمی من ذهنی است، پس شب ما هم او است، وقتی یک ذره فضا را باز کنید و این فضا روشن بشود، فوراً می فهمیم که شب هم او است، و خدا ما را رها نکرده و خشمگین نیست از ما، این ها هم به حضرت رسول مربوط است هم به همه کس.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱

## وصل، پیدا گشت از عین بلا      زان حلاوت شد عبارت ما قلا

یعنی از عین درد، وقتی صبر، شکر و عذر خواهی صبر به درد ها از عین درد می گوید ما آزاد شدیم و دوباره هوشیارانه به او وصل شدیم و از آن شیرینی وصل یک دفعه این عبارت ما قلی معنی پیدا کرد، یعنی ترک نکرد و دشمن نداشت. پس وصل معنی اش این است، شما بدانید که خدا ما را ترک نکرده و دشمن نداشته است. همیشه





دنبال این است که جودش را و بخشش را به ما بدهد، و او بیشتر از ما علاقه دارد که به ما ببخشد، و هیچ وقت ما را ترک نکرده.

مولانا می خواهد همه ی ما این ها را بفهمیم، این فهم ها به ما کمک می کند که شما ببینید آن طور که من ذهنی نشان می دهد تنها نیستید، این لحظه قیامت است، و زندگی اگر تسلیم بشویم، می خواهد بخشش را بدهد، اگر انکار کنید با تیرها هم هویت شدگی شما را می زند، اگر دردتان بگیرد و شما از خواب بیدار بشوید، ببینید که هم هویت شدگی شما زده شده، باید تیر خون آلوده را پیش شاه ببری، نشکنی، خشم خودت را بشکنی، و بگویی این از طرف قضای تو بوده، کن فکان دارد عمل می کند، دم ایزدی دارد می آید، و همه این چیزها را شما دیگر بگویند به خودتان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲

## هر عبارت خود نشان حالتی است

### حال، چون دست و عبارت آلتی است

می گوید که هر عبارتی که از انسان گفته می شود از یک حالت می آید، اگر از حضور باشد یک عبارت می آید، اگر از من ذهنی باشد یک عبارت می آید و حال، حال انسان مثل دست است و عبارتی که آدم می گوید این هم مثل آلتش است. بعد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲

### آلت زرگر به دست کفشگر همچو دانه کشت کرده ریگ در

می گوید در حالت من ذهنی، اسباب ها مناسبتی با هم ندارند، یعنی ما من ذهنی داریم، بعد حضور به این بزرگی در دست من ذهنی نمی تواند استفاده کند. و آخر سر می خواهد بگوید که حضور و زنده شدن به هوشیاری و ثبات باید صورت بگیرد، ذهن باید ساده بشود، که این دو تا با هم کار کنند، یعنی همه هم هویت شدگی ها از مرکز باید شسته شود تا این ابزار که ابزار درست ذهن است، به دست یک دست درست که هوشیاری است داده بشود، و گرنه اگر من ذهنی داشته باشیم این حالت ها پیش می آید، می گوید ابزار زرگر را دادند به کفشگر و دانه را کشت کردند در ریگ، می گوید این کارها نا مناسب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴

### آلت اسکاف پیش برزگر پیش سگ که، استخوان در پیش خر

یعنی آلت کفشگر را دادند دست برزگر، دست برزگر باید بیل باشد کلنگ باشد، ولی ابزارهای کفشگر را دادند



و استخوان را ریختند در پیش خر، و آنموقع لابد علف را ریختند در پیش سگ.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۵

## بود انا الحق در لب منصور نور      بود انا لله در لب فرعون زور

منصور گفت من خدا هستم، برای اینکه مرکزش را خالی کرده بود، حقیقتا وقتی به خدا زنده شد، ذهنش ساده شد، و این ابزار درست بود، اما فرعون که مرکزش پر از هم هویت شدگی بود، انالله او فقط بیهوده گویی بود، برای اینکه مرکزش خالی نشده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶

## شد عصا اندر کف موسی گوا      شد عصا اندر کف ساحر هبا

عصا در کف موسی ازدها می شد، یعنی گواه راستی اش بود، این توصیف ها را قبلا کرده ایم، در حالتی که عصا در کف ساحر یک چیز بی ارزشی بود. ساحر من ذهنی است، عصا که زندگی است، باز می شود و ساحر نمی تواند از آن استفاده کند، ساحر فقط ریسمان درست می کند، همین ریسمان الگوهای ذهنی را درست می کند من ذهنی، اما کسی که به زندگی زنده شده است، عصایش تبدیل به ازدهای زندگی می شود در این لحظه، در این لحظه به ثباتی زنده است، که بی نهایت است و آن ثباتی که از طریق ذهن می نویسد و فکر می کند و عمل می کند، خلاصه اینها را می خواهد بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷

## زین سبب عیسی بدان همراه خود      در نیاموزید آن اسم صمد

به این دلیل بود که عیسی به همراه خودش که من ذهنی داشت، به اصطلاح آن اسم خدا را یا اسم اعظم را یاد نداد. گفت که تو من ذهنی داری، فایده ندارد این کار، یعنی امروز هم خواندیم، گفت که به زبان اگر چیزهایی بگویی، مرکزت خالی نباشد، مرکزت از جنس خدا نباشد، آن انرژی، آن برکت از آنجا در نمی آید، قصه اش را قبلا خواندیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸

## کو نداند نقص بر آلت نهد      سنگ بر گل زن تو آتش کی جهد؟

می گوید او نمی داند، دانش اش را ندارد و فکر می کند این آلت کار نمی کند، و تو سنگ را بزن به گل، بله می دانید که آهن را باید به سنگ بزنی و جرقه بپرد، یعنی ذهن ساده که هیچ چیزی در آن نیست و مرکز بی نهایت شده است، این دو تا با هم کار می کنند، جرقه خلایقیت می زند و می پرد، ولی تو بیا سنگ را به گل بزن هیچی نمی شود، درست است؟ به زبان نام خدا را ببر، مرکز پر از هم هویت شدگی هست، هیچی نمی شود، سنگ را بر گل می زنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹

## دست و آلت همچو سنگ و آهن است

### جفت باید، جفت، شرط زادن است

می گوید خیلی مهم است که دست و آلت، با هم هماهنگ باشند مثل سنگ و آهن است، دست در اینجا، فضای بی نهایت شده مرکز ما و آلت ذهن ماست، و این دو تا باید با هم جفت بشوند، اینها با هم جفت بشوند، زایش صورت می گیرد، خلاقیت صورت می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰

## آنکه بی جفت است و بی آلت، یکی است

### در عدد شك است و آن يك بی شکی است

آن کسی که بی جفت است، می گوید فقط خداست، و اگر خدا به فرم در بیاید مثلاً مثل انسان، می گوید، آن هست که شک دارد، باید ببینیم آن چطوری است، باید ببینیم که آیا آن به خدا زنده شده، به حضور زنده شده است یا نه؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱

## آنکه دو گفت و سه گفت و بیش ازین

### متفق باشند در واحد، یقین

می گوید انسانها هر جور من ذهنی داشته باشند، اگر در زیر یکی بشوند، بوسیله آن واحد می توانند یکی بشوند، متفق باشند در واحد یقین، همه مان باید برویم به آن یکتا زنده بشویم، حالا در ذهن ما، آن کسی که دو می گوید، سه می گوید یا بیش از این، اینها را قبلاً من توضیح دادم، می خواهم فقط تمام کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲

## احولی چون دفع شد، یکسان شوند

### دو سه گویان هم، یکی گویان شوند

وقتی دویینی، یعنی من ذهنی، این ذهن و هم هویت شدگی است که مشکلات را بوجود می آورد، و اسمش را احوالی می گذارد، اگر احوالی از بین برود، همه یکسان می شوند، برای اینکه به او زنده می شوند، دو سه گویان هم یکی گویان می شوند، بله.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲

## گریکی گویی تو در میدانِ او      گرد بر می‌گرد از چوگانِ او

اگر یکتایی بگویی و به او تبدیل شده باشی، مرکزت به او زنده شده باشد، یا گوی باشی در میدان او، پس بوسیله چوگان او می توانی زده بشوی و قل بخوری و بروی، هر دو یکی است. چه گوی باشی، اگر گوی باشی و گرد باشی یعنی دست و پای ذهن نداری، یا یکی بگویی یعنی یکتایی بگویی، همیشه یکتا باشی، او در میدان خودش با چوگان خودش می زند، یعنی تابع قضا و کن فیکون می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۴

## گوی، آنکه راست و بی نقصان شود

### کوز زخمِ دستِ شه، رقصان شود

گوی آنموقع می گوید، بی نقصان می شود، یعنی ما، که اجازه بدهیم ما هر لحظه او با قانون قضا و کن فکان ما را به حرکت در بیاورد، دوباره می رسیم به صبر و شکر و عذر خواهی، که عذر خواهی منجر به تسلیم می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۵

## گوش دار ای احوّل اینها را بهوش      داروی دیده بکش از راه گوش

ای احوّل، ای من های ذهنی، اینها را بدقت گوش کن، و وقتی با گوش، گوش می کنی در اینصورت، اگر درست گوش بدهی، این سبب باز شدن چشم های دلت خواهد شد، چشمت باز خواهد شد، درست گوش بده چه می گویم. امروز واقعا مولانا ادیبانی خواند برای ما، که اگر شما بخوانید و تکرار کنید خیلی تاثیر گذار خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶

## پس کلامِ پاک در دل های کور      می‌نپاید، می‌رود تا اصلِ نور

پس می گوید اگر دلها پر از هم هویت شدگی ها باشند، کلام پاک، یعنی هر چه هم ما مولانا بخوانیم، چه می دانم، مطالب دینی بخوانیم که راهنمایی کننده است، به ما اثر نمی کند، پس کلام پاک در دلهای کور، می نپاید، یعنی قرار پیدا نمی کند، آنجا نمی ماند، با شما نمی ماند، و بر می گردد می رود به اصل نور، یعنی بر می گردد می رود به جای خودش. خلاصه درست است که مولانا حرف می زند و شما هم گوش می کنید، این موقعی است که شما با مرکزتان کار کنید، مرکزتان را خالی کنید، می هم هویت شدگی ها را بشناسید و خالی کنید و گرنه فقط به لفظ حرف بزنید، با شما این حرفها نمی ماند.



برای همین صحبت می کنیم شما قانون جبران را رعایت نکنید، بعضی از شما ممکن است گوش بدهید به این برنامه و مطلب با شما نماند، ببرد برود چرا؟ برای اینکه شما ممکن است زرنگی کنید، ممکن است قواعد زندگی را که یاد گرفته اید، رعایت نکنید. بله، این ترجمه اش است:

### حدیث

حکمت راهرجا که هست بگیر زیرا که حکمت در سینه منافق آنقدر می جنبد که سرانجام در سینه مومن جای گیرد.

توجه می کنید، خیلی چیز جالبی می گوید مولانا، می گوید که یک آدمی که حرف در مرکزش اثر نمی کند، و اینها را حفظ کرده می گوید، اینقدر می گوید، می گوید که عده ای که می شنوند عمل می کنند، و به رستگاری می رسند، و این آدم که می گوید، می گوید، آخر سر یادش می رود، خودش به جایی نمی رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷

## وآن فسون دیو در دل های کژ می رود چون کفش کژ در پای کژ

می گوید آن افسون دیو، یعنی شیطان، در دل های من ذهنی، افسون دیو که کژ است، حرف کژ است، همینطور که کفش کژ به پای کژ می رود، در دل های کژ اثر می کند، یعنی بالاخره ما اگر مرکزمان را دست نخورده نگه داریم و کاری نداشته باشیم، فقط، حرفها را تکرار کنیم، این حرفها پیش ما نمی ماند، حتی ممکن است یک عده ای بشنوند و عمل کنند و آزاد بشوند، ما هنوز آزاد نشویم. و مرکز ما ن اگر دست نخورده بماند، درست است که حرفهای پاک را تکرار می کنیم، ولی بیشتر افسون شیطان در دل ما اثر می گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸

## گرچه حکمت را به تکرار آوری چون تو نااهلی، شود از تو بری

بله، درست است که حرف های حکمت آمیز را به زبان تکرار می کنی، ولی چون تو آماده نیستی، نا اهل هستی این حکمت پیش تو نمی ماند، از تو خواهد پرید، یعنی اگر شما گوش می کنید به این برنامه و مولانا اثر نمی کند، شما نمی روید به مرکزتان، پس از مدتی تکرار اینها، اینها پیش شما نمی ماند، می روند، چرا؟ مرکزتان دست نخورده باقی مانده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹

## ورچه بنویسی نشانش می کنی ورچه می لافی بیانش می کنی

حتی اگر بنویسی روی کاغذ و به زبان بیانش کنی،



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۰

## اوز تو رو در کشد ای پُرسِ تیز      بندها را بگسلد وز تو گریز

حتی اگر بنویسی و حفظ هم بکنی، بالاخره اگر مرکزت درست نشده باشد، این از تو می پرد، می رود و بندها را می درد و می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱

## ور نخوانی و ببیند سوز تو      علم باشد مرغ دست آموز تو

ولی اگر اینها را نخوانی یا کمتر بخوانی و سوز تو را زندگی ببیند، و ببیند که تو مرتب این مرکز را خالی می کنی واقعاً می خواهی، طلب داری و تشنه هستی و این آتش سوزان در دلت می سوزد، واقعاً علاقه مندی، در اینصورت این علم خدا می آید دست آموز تو می شود. پس می بینید که علاقه سطحی و ذهنی و جمع آوری این اطلاعات برای پز دادن و بیان کردن که من می دانم، اینها هیچ اثر نمی کند. و بالاخره اینها از ما می پرند و می روند. و گفت چه بسا آدم ها از ما حرفها را می شنوند، حرفها را می گیرند و عمل می کنند، ولی آخر سر فسون دیو در مرکز ما جا می گیرد، مثل کفش کژ در پای کژ،

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۲

## او نیاید پیش هر ناوستا      همچو طاووسی به خانه روستا

می گوید همان طور که طاووس در یک کاخ می ماند که سرسبز است آنجا، آب هست و اینها، در خانه محقر روستا نمی ماند. و حرف حکمت آمیز هم یک دل باز و آباد می خواهد که بماند. و گرنه پیش شما نمی ماند. اما اجازه بدهید من این والضحی را خیلی سریع بخوانم، می گوید:

﴿ قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۱-۱۱ ﴾

وَالضُّحَىٰ ﴿۱﴾

سوگند به آغاز روز

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ﴿۲﴾

و سوگند به شب چون آرام و در خود شود



مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ ﴿٣﴾

که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است

وَلَا خِرَّةَ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ ﴿٤﴾

هر آینه آخرت برای تو بهتر از دنیاست

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ﴿٥﴾

به زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خشنود شوی

أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ﴿٦﴾

آیا تو را یتیم نیافت و پناهت داد؟

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ﴿٧﴾

آیا تو را گمگشته نیافت و هدایت کرد؟

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ ﴿٨﴾

آیا تو را درویش نیافت و توانگرت گردانید؟

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ﴿٩﴾

پس یتیم را میبازار

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ﴿١٠﴾

و گدا را مَران

وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ﴿١١﴾

و از نعمت پروردگارت سخن بگوی

سوگند به آغاز روز، فقط می خوانم که ببینید، یعنی سوگند به روز که امروز داشتیم و سوگند به شب چون آرام و در خود شود، شب گفتیم محدودیت افتادن خداست، به همین دلیل سوگند می خورد، که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است. پس هر کدام از ما متوجه می شویم که در شب ذهن هم او با ماست، ما را ترک



نکرده و از ما هیچ موقع خشمگین نیست، ما باید به خودمان بیاایم، هر آینه آخرت برای تو بهتر از دنیاست، واضح است، رفتن از ذهن به فضای یکتایی، به صلاح ماست و جزو منظور ماست، به زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خشنود شوی. بزودی ما به او زنده خواهیم شد و ما خیلی خشنود خواهیم شد، اگر آن حرف های قبلی را عمل کنیم.

آیا تو را یتیمی نیافت و پناهت داد، البته این را یک عده ای به حضرت رسول نسبت می دهند، ولی می بینید که مولانا کم و بیش، دارد اشاره می کند که یتیم یعنی جدا شده از زندگی، از خدا، در من ذهنی که ما فکر می کنیم با دید محدود من ذهنی که او ما را رها کرده و دشمن داشته است، همچون چیزی نیست، خشم گرفته به ما، نه، آیا اینطور نیست که ما در ذهن زندانی بودیم و از او جدا بودیم، ولی آورد ما را پناه داد، آیا تو را گم گشته نیافت و هدایت کرد، آیا ما در فکرها گم نشده بودیم و او توانست ما را دوباره هدایت کند، آیا تو را درویش نیافت و توانگرات گردانید. آیا ما بینوا نبودیم، آنجا گفت بی نوا مولانا، در ذهن بینوا نیستیم؟ و آورد ما را به خودش زنده کرد و توانگر کرد.

اینها شاید معنی مادی ندهند، پس یتیم را نیازار، یتیم یعنی کسانی که در شب هستند، کسانی که در محدودیت هستند، بنابراین آنها را از خودت مران و گدا را مران. و گدا را تعریف کرد، ما گدای خدا هستیم، خدا به ما گفت که احتیاج دارد. گدا یعنی کسی که در شب هست، ظاهرا من ذهنی دارد و ما از من ذهنی بدمان می آید. اینها همه نشان می دهد که برای بیدار شدن ما باید با هم مهربان باشیم، فضا گشا باشیم، و از نعمت پروردگارت سخن بگو، یعنی مرتب به یادت بیاور و شکر کن که او می تواند در شما به شما زنده بشود یا به خودش زنده بشود، یعنی با او می توانی به وحدت بررسی.

بله، از طولانی بودن برنامه عذر خواهی می کنم، ولی این ابیات یک تیکه بود و بهم کمک می کردند، توانستیم با هم بخوانیم، آنها بی که خسته شدند از آنها عذر می خواهیم.





مشخصات تلویزیون گنج حضور  
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره Hotbird  
Frequency: 11034  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
(در آمریکای شمالی)  
ماهواره Galaxy 19  
Frequency: 12084  
Symbol Rate: 22000  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور  
خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره : Yahsat  
Frequency: 11766  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>